



خ خاء. حرف هفتم هجاء که مذکر و مؤنث است و از حروف قمری است. در حساب جَمَل برابر ۶۰۰ محسوب می‌شود.

الخُوْلُ ج: خال.

الخُوُولُ و الخُوُوْلَةُ ج: خال

الخُوُوْلَةُ: خویشی از طرف دایی.

الخُوُوْنُ: خاین، نادرستکار، خیانت‌پیشه.

الخَائِطُ: ۱. فا و ۲. دوزنده، خیطا.

الخَائِذُ: سخت، دشوار.

الخَائِفُ: ۱. فا و ۲. ترسان.

الخَائِلُ: ۱. فا و ۲. مفرد خَوْل. ۳. متکبر. ۴. آن که نگهداری (خَیْل) ستور را نیک داند، مهتر ستور، ستوریان. ج: خالته.

الخَائِنُ: فا، ناراست، خائن، خیانتکار. ج: خانه و خَوْنَةُ و خَوَان.

الخَائِنَةُ مؤنث خائِن، زن خیانتکار.

خَائِنُ العَیْنِ: ۱. شیر بیشه. ۲. «خائِنَةُ الأَعْیْنِ»: خیانت، مکر، نیرنگ، نگاه دزدیده و پنهانی، نگاه زیرچشمی. «یَعْلَمُ خَائِنَةَ الأَعْیْنِ وَ مَا تُخْفِی السُّدُورُ»:

نظرهای دزدیده را و هرچه را دلها نهان داشته‌اند می‌داند. (قرآن، المؤمن، ۱۹/۴۰)

خَابَ ُ خَوْبًا (خ و ب): فقیر و تنگدست شد، به آن

چیز نیازمند شد.

خَابًا مُخَابَةً و خِیَابَةً (خ ب ا): ه: از او معما و چیستان پرسید.

الخَائِبُ: ۱. فا و ۲. فرومایه از هرچیز. ۳. آن که یاران فرومایه و خبیث داشته باشد.

خَابَرَ مُخَابَرَةً (خ ب ر): ه. ۱. با او گفتگو کرد. ۲. ه: با او مبادله خبر کرد، خبری داد و خبری گرفت. ۳. ه:

زمین را در برابر مقداری از محصول به او داد تا در آن کشاورزی کند. ۴. ه: او را مورد توجه قرار داد، به او یا به آن اهمیت داد (الر).

الخَائِزُ: ۱. فا، پزنده نان، خباز. ۲. دارنده نان.

الخَائِيسُ: ۱. فا. ۲. شیر بیشه.

الخَائِیْطُ: ۱. فا و ۲. ضربان در سر. ۳. «ما أدری ائی ~ اللیل أو ای ~ لیل هو»: نمی‌دانم او کیست و چه کاره است. ۴. «ماله ~ ولا ناطح»: نه شتری دارد و نه گاوی.

الخَائِلُ: ۱. فا و ۲. تبهکار، مفسد. ۳. شیطان. ۴. چن. الخَائِلَانُ (به صیغه مثنی): شب و روز.

الخَائِنُ: ۱. فا و ۲. دروغگو، دروغ‌باف، دروغ‌پرداز. ۳. سخت

الخَابُورُ: درخت بلسان سیاه، درختی با گلهای زرد خوشبوی.

الخَائِیْتَةُ: ۱. سبوی بزرگ. ۲. خُم شراب و روغن و جز

جلوکارش را گرفت، مانع کار او شد.
الخادِج: ۱. فا و ۲. شتری که پیش از وقت بزاید یا بچه نارس به دنیا آورد.
الخادِر: ۱. فا و ۲. سست، نرم. ۳. تنبل، ستوری که از دیگر ستوران عقب بماند. ۴. سرگردان، گیج، متحیر. ۵. شیر بیشه.
الخادِرة [زیست‌شناسی]: نوزاد حشرات، لارو حشرات، شفیره.
خادَش مُخادِشَة و خِداشاً (خ د ش) ه: یکدیگر را خراشیدند.
الخادِشَة: ۱. مؤنث خادش و ۲. نوک خارهای خوشه گندم یا جو و مانند آنها.
خادَع مُخادَعَة و خِداعاً (خ د ع) ه: او را فریفت.
 ۲. ه: العین: چشم را در آنچه دیده بود به شک افکند، دیده‌اش را باور نداشت.
الخادِيع: ۱. فا و ۲. راهی که گاه آشکار و گاه ناپیدا می‌شود، راهی در شنزارِ مَواج. ۳. خوراک و جز آن که فاسد شده باشد. ۴. دینار و درهمی که وزنش کمتر از مقدار رسمی باشد، سگه کم‌عیار، پول ناقص. ج: خوادِع.
الخادِعة: ۱. مؤنث خادِع و ۲. در کوچک در میان در بزرگ (غالباً در کاخها و باغهای بزرگ چنین است). ۳. اتافی یا اتاچه‌های در اتافی دیگر، پستو، صندوقخانه. ج: خوادِع.
الخادِم: ۱. فا و ۲. خدمتگزار، نوکر، چاکر. مؤ: خادِمَة. ج: خَدَام و خَدَمَة و خَدَم.
خادَن مُخادِنَة و خِداناً (خ د ن) ه: با او دوستی کرد.
الخادِر: پنهان‌شونده و روی‌پوشنده از مأمور دولت یا بستانکار.
خادَل مُخادَلَة (خ د ل) ه: او را خوار کرد.
الخادِل: ۱. فا و ۲. شکست‌خورده، هزیمت‌یافته. ج: خَدال.
خاز مُخووراً (خ و ر) ه: الحُر: شدت گرما شکست، کاهش یافت. ۲. ه: فلان: سست و شکسته شد.

آن. ۳. «بنت ه»: شراب. ج: خَواب.
خات مُخوتاً و خوتاناً (خ و ت) ه: ۱. سالخورده شد. ۲. پیمان‌شکنی کرد، خلف وعده کرد. ۳. ه: ماله: مالی او را کم کرد. ۴. ه: البازی: باز بر روی شکار فرود آمد و بالهایش صدا کرد. ۵. ه: الشیء: آن چیز را ربود. ۶. ه: او را راند، طرد کرد.
خات مُخیتاً و خیتاً (خ ی ت) ه: ۱. صدا در داد. ۲. ه: ماله: مالش را کم کرد.
الخاتام: ۱. انگشتری. ۲. مهر. ج: خَواتِیم.
الخاتِر: فاه، فریبکار، نیرنگ‌باز.
خاتَل مُخاتَلَة و خِتالاً (خ ت ل) ه: او را فریب داد، با او نیرنگ باخت و حيله کرد.
الخاتم: ۱. انگشتری. ۲. مهر یا استامپ و مرکب‌دان مهر. ۳. پایان هر چیز. ۴. گودی پشت گردن. ۵. سفیدی کوچک در پای ستور. ج: خَواتِیم و خَتَم.
الخاتِیم: ۱. فا و ۲. انگشتری. ۳. به معانی خاتَم.
الخاتِمة: ۱. مؤنث خاتِم و ۲. پایان هر چیز. ه: السورة: پایان سوره قرآنی.
خاتم سلیمان: گیاهی با ساقه زیرزمینی مانند ریشه نابجا که پایا و از انواع زنبقها و مارچوبه‌هاست، عقده، مهر سلیمان، سازه‌های خمیده.
خاتَن مُخاتَنَة و خِتاناً (خ ت ن) ه: ۱. ه: با او دامادی کرد، داماد او شد. ۲. ه: او را فریب داد.
الخاتون تر، معد: خانم، بانو، کدبانو. ج: خَواتِین.
الخاتِی: ۱. فا و ۲. فریبنده. ۳. (شپ) سخت تاریک.
الخاتِیة (عقابی) که در هنگام فرود آمدن بر شکار بالهایش صدا کند. ج: خَواب.
الخائِر: ۱. فا و ۲. شیر سفت و غلیظ. ۳. گرانجان و کم‌حرکت و سنگین «هو خائِر النَّفْس»: او گرانجان و کم‌حرکت است.
الخائِرة: مؤنث خائِر و ۲. گروه مردم، جماعت.
الخادِیة: ۱. مؤنث خادِب و ۲. شکستگی سخت در سر و صورت بر اثر نزاع و زد و خورد.
خاد مُخادَة و خِداداً (خ د ه) ه: در کار معارض او شد،



الخادِرة



الخاتِیم

۳. ت القَوَّةُ: آن نیرو از بین رفت.

خَاَزٌ خَوْرًا (خ و ر) ه: بر پشت او زد، بر سرین او زد.
خَاَزٌ خَوْرًا وَ خَوْرًا (خ و ر) التَّوْرُ: گاو نعره کشید، بانگ کرد.

خَاَزِيٌّ خَيْرَةٌ وَ خَيْرَةٌ وَ خَيْرًا (خ ی ر) ه: علی غیره:
او را بر دیگری ترجیح داد. ۲. ه: او را برگزید. ۳. از همین ماده است «اللهم خزلی»: خدایا نکوترین آن دو امر را برای من برگزین.

خَاَزِيٌّ خَيْرًا وَ خَيْرًا (خ ی ر): ۱. با خیر و برکت شد.
۲. له فی الأمر: برای او در آن کار سود و خیری قرار داد. ۳. ه: در آن بر او پیروز آمد، از او بهتر بود. ۴. ه: الله لك: خداوند به تو خیر و نیکویی دهد.

الخَاوِبُ: ۱. فا و ۲. دزد، بویژه شتر دزد. ج: خُزَاب.
الخَاوِبَةُ: ۱. مؤنث خارب و ۲. یکی از سختیهای روزگار.

خَاَزَجٌ مُخَاَزَجَةٌ (خ ر ج) عبده: بر بنده خود خراجی ماهیانه بست و او را آزاد گذاشت که به سود خود کار کند.

الخَاوِجُ: ۱. فا و ۲. ظاهر و بیرون هر چیز. ۳. [تشریح]: عصبی که فرمان را از مراکز عصبی به اندامها منتقل می‌کند، عصب حرکتی. ۳. [حساب] ه: القسمة: خارج قسمت، بهره.

الخَاوِجِيُّ: ۱. بیرونی. ۲. یکی از افراد گروه خوارج. ۳. مهتر و بزرگی که سیادت و شرف اجدادی نداشته باشد، مرد خودساخته. ۴. اسب نجیب که پدر و مادر نجیب و نژاده نداشته باشد. ۵. «تلمیذ» - دانش‌آموز غیر شبانه‌روزی در مدارس شبانه‌روزی. ۶. هرچه از جنس و نظایر خود برتر باشد (لا).

الخَاوِجِيَّةُ: ۱. مؤنث خارجی. ۲. اسپانی که برای مسابقه مناسب نباشند و از دُور خارج شوند. ۳. وزارت امور خارجه.

الخَاوِدُ: ساکت به سبب خواری. مؤ: خارِدة. ج: خَزْد.
الخَاَزُ: ۱. فا و ۲. آن که از جای نامعلوم حمله کند. ۳. آنکه پس از برپا ایستادن بلغزد و بر زمین افتد.

خَاَزَشٌ مُخَاَزَشَةٌ وَ خِرَاشًا (خ ر ش) ه: او را خراش داد. ۲. ه الذَّبَابُ: مگس او را نیش زد، یا خورد. ۳. ه: الكَلْبُ: سگ برانگیخته شد، حمله کرد. ۴. ه: الشَّيْءُ: آن چیز را از روی بی‌میلی گرفت، با کراهت گرفت.

خَاَزَصٌ مُخَاَزَصَةٌ وَ خِرَاصًا (خ ر ص) ه: با او معاوضه و مبادله کرد.

الخَاوِصُ: ۱. فا و ۲. گرسنه و سرمازده. ج: خَزَّص وَ خَزَّصَةٌ.

الخَاوِصِيْنُ ف مع: فلز روی.

الخَاوِظَةُ يُو مع: نقشه جغرافیایی.

خَاَزَفٌ مُخَاَزَفَةٌ وَ خِرَافًا (خ و ز) ه: با او در فصل (خریف) پاییز معامله کرد، یا او را در پاییز بکار گرفت. ۲. ه: آن را در فصل پاییز کرایه کرد، یا او را در پاییز به مزدوری گرفت.

الخَاوِفُ: ۱. فا و ۲. نگهبان درختان خرما، نخلبان.

الخَاوِقُ: ۱. فا و ۲. امر غیر معمول و خلاف عادت. ۳. شمشیر تیز و بزبان.

الخَاوِمُ: ۱. فا و ۲. سرد. ۳. باد سرد. ۴. مفسد، شریر. - خَرِيم.

خَاَزٌ خَوْرًا (خ و ز) ه: او را اداره کرد، به کار او سر و سامان داد. ۲. ه: با او دشمنی کرد.

الخَاوِيَازُ: ۱. دردی در گلو، انسان و شتر. ۲. گیاهی است. ۳. گربه. ۴. نوعی مگس که دارای شاخکهای مانند نخ است، خَزِيَاز - الخاقی باقی.

الخَاوِزُ: ۱. فا و ۲. مرد زیرک تیزفهم.

الخَاَزُ: ۱. فا از خَاَزٌ و ۲. خرمايي که اندکی ترش مزه باشد.

الخَاَزِقُ: ۱. فا و ۲. تیری که به هدف رسد، تیر نافذ. ۳. سنان نیزه، سر نیزه.

خَاَزَمٌ مُخَاَزَمَةٌ وَ خِزَامًا: به راهی مخالف راه او رفت تا در جایی یکدیگر را ملاقات کردند.

الخَاَزِينُ: ۱. فا و ۲. زبان. ۳. نگاهدار و خرج‌کننده مال.

خَاَزَانَةٌ: ۱. فا و ۲. آن که از جای نامعلوم حمله کند. ۳. خَاَزِنُ البُنْدُقِ وَ خَاَزِنُ الجَلُوزِ: مرغ قاصد.



خازن البندق

Muthach (E)

الغازوق : جارمیخ، یا چوبه‌ای سرتیز که مجرم را بر آن نشانند تا از زیر در بدن او فرو رود و او را بکشد. از انواع شکنجه. ج: خوازیق.

خاسق **خَوساً** (خ و س) ۱ ت الجثّة: لاشه بدبوی شد، گندید و بو گرفت. ۲ ت البضاغة: کالا بی رونق و کساد شد. ۳ ت ذمته: پیمان خود را شکست. ۴ ت به: به او حيله زد، به او کلک زد، خیانت کرد. ۴ ت بالوعید: خلاف وعده کرد.

خاسق **خَيساً** (خ ی س) ۱ الشیء: آن چیز گاهش یافت، کم شد. ۲ ت الشیء: آن چیز فاسد و بدبو شد. ۳ ت البضاغة: کالا بی مشتری و بی رونق شد. ۴ دروغ گفت. ۵ خوار و ذلیل شد. ۶ ت ه: او را خوار گرداند. (لازم و متعدی). ۷ ت الدابة: چهارپا را رام کرد. ۸ ت بالوعید: خلف وعده کرد. ۹ ت پیمان را شکست. (۸، ۹).

خاسق **خَيساً و خَيساناً** (خ ی س) بالوعید: به وعده وفا نکرد، خلف وعده نمود، پیمان شکنی کرد.

خاساً **مُخاساةً** (خ س أ) القوم: به سوی یکدیگر سنگ انداختند، یکدیگر را سنگباران کردند.

الغایسی (خا ی س) ۱ فا و ۲ خوار، حقیر و بیچاره. ۳ سگ رانده شده از مردم.

الغایسر : ۱ فا و ۲ هلاک شده، نابودشونده. ۳ گمشده، گمراه. ۴ زبان دیده در بازرگانی، زیانکار، مغبون. ۵ زبان زده (الر).

الغایسرة : ۱ مؤنث خایسر و ۲ اموال و کارهای بیهوده و بی حاصل.

الغایسغ «خایسغ القوم»: پست‌ترین فرد در میان قوم خود، بی‌مقدارترین کس.

الغایسغ : ۱ فا و ۲ گرسنه. ۳ آب چشمه که فرو رفته باشد. ۴ کسی یا چیزی که رنگش تغییر کند، متغیرون. ۵ پسر بانشاط و چالاک. ۶ مرد لاغر و نزار از بیماری، ناتوان. ۷ بهبود یافته از بیماری (الر). ج: خَسَف و خَسَاف و خَسَف.

خاسی (خاسا) **مُخاساةً** (خ ی س) ه: با او گردوبازی کرد یا طاق و جفت بازی کرد.

خاشق **خَوشاً** (خ و ش) ه ۱ ه: او را نیزه زد. ۲ ت الشیء: آن چیز را گرفت. ۳ در میان انبوه مردم درآمد.

۴ برگشت. ۵ ت ه فی الوعاء: آن را در ظرف ریخت.

خاشق **خَيشاً** (خ ی ش) ما فی الوعاء: آنچه را در ظرف بود در آورد. ه: او را از آنچه در آن بود بیرون آورد، از وضعی که داشت در آورد.

الغایشور : ۱ فا و ۲ شخص پست و فرومایه.

الغایشرة : ۱ مؤنث خایشر. ۲ زن پست و فرومایه.

الغایش : ۱ فا و ۲ یک مرد پیاده (برخلاف قیاس واحد خَش).

الغایشع : ۱ فا و ۲ رکوع کننده. ۳ فروتن. ۴ جایی که انسان در آن گم شود و راه به جایی نبرد. ۵ جایی که باد بناهای آن را محو کند. ۶ جایی که در آن سرای و منزلی نباشد. ۷ دیوار شکسته و ویران شده. ۸ گیاه خشک (ل).

خاشف **مُخاشفةً** (خ ش ف) : ۱ إلى الأمر: بدان کار شتافت. ۲ ه: آن را راند. ۳ ت فی ذمته: در شکستن پیمان شتاب ورزید. ۴ ت سهم: تیر هنگام برخورد به هدف صدا کرد.

الغایشف : ۱ فا و ۲ شمشیر تیز و بزبان. ۳ «ماة» : آب بسته و یخ زده. ج: خَشَف.

خاشن **مُخاشنةً** (خ ش ن) ه: با او به تندی و خشونت رفتار کرد، با او درشتی کرد.

الغایشی : ۱ فا و ۲ ترسان.

خاصق **خَوصاً** (خ و ص) العطاء: بخشش را کم کرد، چیزی اندک بخشید.

خاصق **خَينصاً** (خ ی ص) الشیء: آن چیز کم شد.

خاصر **مُخاصرةً** (خ ص ر) ه ۱ ه: با او پهلو به پهلو راه رفت. ۲ ه: دست در کمر هم افکندند و با هم راه رفتند، در راه رفتن دست او را گرفت. ۳ ه: هر یک از آن دو به راهی رفت تا یکدیگر را در جایی ملاقات کردند، از دو راه متفاوت به مقصدی واحد رفتند.

الخاصة: کمر، پهلو، تهیگاه. ج: خواصیر.
الخاص: ۱. فا و ۲. ویژه، اختصاصی، مخصوص. ۳. یکتا، یگانه، فرد، منفرد. ۴. [فقه]: هر لفظی که برای مسامی معلوم انحصاراً و منفرداً وضع شده باشد.
الخاصة: ۱. مؤنث خاص. و ۲. صفتی ویژه که چیزی با آن توصیف میشود و همان صفت باعث شناخت آن چیز یا جنس است. ج: خواص. ۳. «خواص العقاقیر»: خاصیت و نیروی مؤثر داروها. ۴. «خواص القوم»: خاصان و برگزیدگان و بزرگان قوم. ۵. «الأمیر أو خواصة»: نزدیکان و مقربان امیر. ۶. «المال لفلان خاصة»: آن مال ویژه و مخصوص فلانی است.
الخاصیة: ۱. منسوب به خاصه، خاصیت. ۲. ویژگی. ۳. اثر، فایده. ۴. [قانون]: رابطه میان واقعه‌ای که اثبات آن لازم است با دلیلی که برای اثبات آن آورده می‌شود، صفت متمیز، صفت ویژه. ج: خصائص و خاصیات.
خاصة مخالفة و خصالا: ۱. با او مسابقه تیراندازی گذاشت. ۲. «در مسابقه تیراندازی و درخت افکنی بر او پیروز شد». **خاصة مخالفة و خصاماً:** ۱. با او ستیزه و دشمنی کرد. ۲. «بر ضد او به دادگاه شکایت برد و اقامه دعوی و دادخواهی کرد».
الخاصی: ۱. فا و ۲. غلبه‌کننده بر دیگری، غالب، خوارکننده دیگری.
خاص ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰ ۱۰۰۱ ۱۰۰۲ ۱۰۰۳ ۱۰۰۴ ۱۰۰۵ ۱۰۰۶ ۱۰۰۷ ۱۰۰۸ ۱۰۰۹ ۱۰۱۰ ۱۰۱۱ ۱۰۱۲ ۱۰۱۳ ۱۰۱۴ ۱۰۱۵ ۱۰۱۶ ۱۰۱۷ ۱۰۱۸ ۱۰۱۹ ۱۰۲۰ ۱۰۲۱ ۱۰۲۲ ۱۰۲۳ ۱۰۲۴ ۱۰۲۵ ۱۰۲۶ ۱۰۲۷ ۱۰۲۸ ۱۰۲۹ ۱۰۳۰ ۱۰۳۱ ۱۰۳۲ ۱۰۳۳ ۱۰۳۴ ۱۰۳۵ ۱۰۳۶ ۱۰۳۷ ۱۰۳۸ ۱۰۳۹ ۱۰۴۰ ۱۰۴۱ ۱۰۴۲ ۱۰۴۳ ۱۰۴۴ ۱۰۴۵ ۱۰۴۶ ۱۰۴۷ ۱۰۴۸ ۱۰۴۹ ۱۰۵۰ ۱۰۵۱ ۱۰۵۲ ۱۰۵۳ ۱۰۵۴ ۱۰۵۵ ۱۰۵۶ ۱۰۵۷ ۱۰۵۸ ۱۰۵۹ ۱۰۶۰ ۱۰۶۱ ۱۰۶۲ ۱۰۶۳ ۱۰۶۴ ۱۰۶۵ ۱۰۶۶ ۱۰۶۷ ۱۰۶۸ ۱۰۶۹ ۱۰۷۰ ۱۰۷۱ ۱۰۷۲ ۱۰۷۳ ۱۰۷۴ ۱۰۷۵ ۱۰۷۶ ۱۰۷۷ ۱۰۷۸ ۱۰۷۹ ۱۰۸۰ ۱۰۸۱ ۱۰۸۲ ۱۰۸۳ ۱۰۸۴ ۱۰۸۵ ۱۰۸۶ ۱۰۸۷ ۱۰۸۸ ۱۰۸۹ ۱۰۹۰ ۱۰۹۱ ۱۰۹۲ ۱۰۹۳ ۱۰۹۴ ۱۰۹۵ ۱۰۹۶ ۱۰۹۷ ۱۰۹۸ ۱۰۹۹ ۱۱۰۰ ۱۱۰۱ ۱۱۰۲ ۱۱۰۳ ۱۱۰۴ ۱۱۰۵ ۱۱۰۶ ۱۱۰۷ ۱۱۰۸ ۱۱۰۹ ۱۱۱۰ ۱۱۱۱ ۱۱۱۲ ۱۱۱۳ ۱۱۱۴ ۱۱۱۵ ۱۱۱۶ ۱۱۱۷ ۱۱۱۸ ۱۱۱۹ ۱۱۲۰ ۱۱۲۱ ۱۱۲۲ ۱۱۲۳ ۱۱۲۴ ۱۱۲۵ ۱۱۲۶ ۱۱۲۷ ۱۱۲۸ ۱۱۲۹ ۱۱۳۰ ۱۱۳۱ ۱۱۳۲ ۱۱۳۳ ۱۱۳۴ ۱۱۳۵ ۱۱۳۶ ۱۱۳۷ ۱۱۳۸ ۱۱۳۹ ۱۱۴۰ ۱۱۴۱ ۱۱۴۲ ۱۱۴۳ ۱۱۴۴ ۱۱۴۵ ۱۱۴۶ ۱۱۴۷ ۱۱۴۸ ۱۱۴۹ ۱۱۵۰ ۱۱۵۱ ۱۱۵۲ ۱۱۵۳ ۱۱۵۴ ۱۱۵۵ ۱۱۵۶ ۱۱۵۷ ۱۱۵۸ ۱۱۵۹ ۱۱۶۰ ۱۱۶۱ ۱۱۶۲ ۱۱۶۳ ۱۱۶۴ ۱۱۶۵ ۱۱۶۶ ۱۱۶۷ ۱۱۶۸ ۱۱۶۹ ۱۱۷۰ ۱۱۷۱ ۱۱۷۲ ۱۱۷۳ ۱۱۷۴ ۱۱۷۵ ۱۱۷۶ ۱۱۷۷ ۱۱۷۸ ۱۱۷۹ ۱۱۸۰ ۱۱۸۱ ۱۱۸۲ ۱۱۸۳ ۱۱۸۴ ۱۱۸۵ ۱۱۸۶ ۱۱۸۷ ۱۱۸۸ ۱۱۸۹ ۱۱۹۰ ۱۱۹۱ ۱۱۹۲ ۱۱۹۳ ۱۱۹۴ ۱۱۹۵ ۱۱۹۶ ۱۱۹۷ ۱۱۹۸ ۱۱۹۹ ۱۲۰۰ ۱۲۰۱ ۱۲۰۲ ۱۲۰۳ ۱۲۰۴ ۱۲۰۵ ۱۲۰۶ ۱۲۰۷ ۱۲۰۸ ۱۲۰۹ ۱۲۱۰ ۱۲۱۱ ۱۲۱۲ ۱۲۱۳ ۱۲۱۴ ۱۲۱۵ ۱۲۱۶ ۱۲۱۷ ۱۲۱۸ ۱۲۱۹ ۱۲۲۰ ۱۲۲۱ ۱۲۲۲ ۱۲۲۳ ۱۲۲۴ ۱۲۲۵ ۱۲۲۶ ۱۲۲۷ ۱۲۲۸ ۱۲۲۹ ۱۲۳۰ ۱۲۳۱ ۱۲۳۲ ۱۲۳۳ ۱۲۳۴ ۱۲۳۵ ۱۲۳۶ ۱۲۳۷ ۱۲۳۸ ۱۲۳۹ ۱۲۴۰ ۱۲۴۱ ۱۲۴۲ ۱۲۴۳ ۱۲۴۴ ۱۲۴۵ ۱۲۴۶ ۱۲۴۷ ۱۲۴۸ ۱۲۴۹ ۱۲۵۰ ۱۲۵۱ ۱۲۵۲ ۱۲۵۳ ۱۲۵۴ ۱۲۵۵ ۱۲۵۶ ۱۲۵۷ ۱۲۵۸ ۱۲۵۹ ۱۲۶۰ ۱۲۶۱ ۱۲۶۲ ۱۲۶۳ ۱۲۶۴ ۱۲۶۵ ۱۲۶۶ ۱۲۶۷ ۱۲۶۸ ۱۲۶۹ ۱۲۷۰ ۱۲۷۱ ۱۲۷۲ ۱۲۷۳ ۱۲۷۴ ۱۲۷۵ ۱۲۷۶ ۱۲۷۷ ۱۲۷۸ ۱۲۷۹ ۱۲۸۰ ۱۲۸۱ ۱۲۸۲ ۱۲۸۳ ۱۲۸۴ ۱۲۸۵ ۱۲۸۶ ۱۲۸۷ ۱۲۸۸ ۱۲۸۹ ۱۲۹۰ ۱۲۹۱ ۱۲۹۲ ۱۲۹۳ ۱۲۹۴ ۱۲۹۵ ۱۲۹۶ ۱۲۹۷ ۱۲۹۸ ۱۲۹۹ ۱۳۰۰ ۱۳۰۱ ۱۳۰۲ ۱۳۰۳ ۱۳۰۴ ۱۳۰۵ ۱۳۰۶ ۱۳۰۷ ۱۳۰۸ ۱۳۰۹ ۱۳۱۰ ۱۳۱۱ ۱۳۱۲ ۱۳۱۳ ۱۳۱۴ ۱۳۱۵ ۱۳۱۶ ۱۳۱۷ ۱۳۱۸ ۱۳۱۹ ۱۳۲۰ ۱۳۲۱ ۱۳۲۲ ۱۳۲۳ ۱۳۲۴ ۱۳۲۵ ۱۳۲۶ ۱۳۲۷ ۱۳۲۸ ۱۳۲۹ ۱۳۳۰ ۱۳۳۱ ۱۳۳۲ ۱۳۳۳ ۱۳۳۴ ۱۳۳۵ ۱۳۳۶ ۱۳۳۷ ۱۳۳۸ ۱۳۳۹ ۱۳۴۰ ۱۳۴۱ ۱۳۴۲ ۱۳۴۳ ۱۳۴۴ ۱۳۴۵ ۱۳۴۶ ۱۳۴۷ ۱۳۴۸ ۱۳۴۹ ۱۳۵۰ ۱۳۵۱ ۱۳۵۲ ۱۳۵۳ ۱۳۵۴ ۱۳۵۵ ۱۳۵۶ ۱۳۵۷ ۱۳۵۸ ۱۳۵۹ ۱۳۶۰ ۱۳۶۱ ۱۳۶۲ ۱۳۶۳ ۱۳۶۴ ۱۳۶۵ ۱۳۶۶ ۱۳۶۷ ۱۳۶۸ ۱۳۶۹ ۱۳۷۰ ۱۳۷۱ ۱۳۷۲ ۱۳۷۳ ۱۳۷۴ ۱۳۷۵ ۱۳۷۶ ۱۳۷۷ ۱۳۷۸ ۱۳۷۹ ۱۳۸۰ ۱۳۸۱ ۱۳۸۲ ۱۳۸۳ ۱۳۸۴ ۱۳۸۵ ۱۳۸۶ ۱۳۸۷ ۱۳۸۸ ۱۳۸۹ ۱۳۹۰ ۱۳۹۱ ۱۳۹۲ ۱۳۹۳ ۱۳۹۴ ۱۳۹۵ ۱۳۹۶ ۱۳۹۷ ۱۳۹۸ ۱۳۹۹ ۱۴۰۰ ۱۴۰۱ ۱۴۰۲ ۱۴۰۳ ۱۴۰۴ ۱۴۰۵ ۱۴۰۶ ۱۴۰۷ ۱۴۰۸ ۱۴۰۹ ۱۴۱۰ ۱۴۱۱ ۱۴۱۲ ۱۴۱۳ ۱۴۱۴ ۱۴۱۵ ۱۴۱۶ ۱۴۱۷ ۱۴۱۸ ۱۴۱۹ ۱۴۲۰ ۱۴۲۱ ۱۴۲۲ ۱۴۲۳ ۱۴۲۴ ۱۴۲۵ ۱۴۲۶ ۱۴۲۷ ۱۴۲۸ ۱۴۲۹ ۱۴۳۰ ۱۴۳۱ ۱۴۳۲ ۱۴۳۳ ۱۴۳۴ ۱۴۳۵ ۱۴۳۶ ۱۴۳۷ ۱۴۳۸ ۱۴۳۹ ۱۴۴۰ ۱۴۴۱ ۱۴۴۲ ۱۴۴۳ ۱۴۴۴ ۱۴۴۵ ۱۴۴۶ ۱۴۴۷ ۱۴۴۸ ۱۴۴۹ ۱۴۵۰ ۱۴۵۱ ۱۴۵۲ ۱۴۵۳ ۱۴۵۴ ۱۴۵۵ ۱۴۵۶ ۱۴۵۷ ۱۴۵۸ ۱۴۵۹ ۱۴۶۰ ۱۴۶۱ ۱۴۶۲ ۱۴۶۳ ۱۴۶۴ ۱۴۶۵ ۱۴۶۶ ۱۴۶۷ ۱۴۶۸ ۱۴۶۹ ۱۴۷۰ ۱۴۷۱ ۱۴۷۲ ۱۴۷۳ ۱۴۷۴ ۱۴۷۵ ۱۴۷۶ ۱۴۷۷ ۱۴۷۸ ۱۴۷۹ ۱۴۸۰ ۱۴۸۱ ۱۴۸۲ ۱۴۸۳ ۱۴۸۴ ۱۴۸۵ ۱۴۸۶ ۱۴۸۷ ۱۴۸۸ ۱۴۸۹ ۱۴۹۰ ۱۴۹۱ ۱۴۹۲ ۱۴۹۳ ۱۴۹۴ ۱۴۹۵ ۱۴۹۶ ۱۴۹۷ ۱۴۹۸ ۱۴۹۹ ۱۵۰۰ ۱۵۰۱ ۱۵۰۲ ۱۵۰۳ ۱۵۰۴ ۱۵۰۵ ۱۵۰۶ ۱۵۰۷ ۱۵۰۸ ۱۵۰۹ ۱۵۱۰ ۱۵۱۱ ۱۵۱۲ ۱۵۱۳ ۱۵۱۴ ۱۵۱۵ ۱۵۱۶ ۱۵۱۷ ۱۵۱۸ ۱۵۱۹ ۱۵۲۰ ۱۵۲۱ ۱۵۲۲ ۱۵۲۳ ۱۵۲۴ ۱۵۲۵ ۱۵۲۶ ۱۵۲۷ ۱۵۲۸ ۱۵۲۹ ۱۵۳۰ ۱۵۳۱ ۱۵۳۲ ۱۵۳۳ ۱۵۳۴ ۱۵۳۵ ۱۵۳۶ ۱۵۳۷ ۱۵۳۸ ۱۵۳۹ ۱۵۴۰ ۱۵۴۱ ۱۵۴۲ ۱۵۴۳ ۱۵۴۴ ۱۵۴۵ ۱۵۴۶ ۱۵۴۷ ۱۵۴۸ ۱۵۴۹ ۱۵۵۰ ۱۵۵۱ ۱۵۵۲ ۱۵۵۳ ۱



نخلبر

که در باغها و بیشه‌ها زندگی می‌کند و از حشرات کوچک چون مگس تغذیه می‌نماید، مرغ مگس‌گیر، مرغ مگس‌خوار.

خاطفِ ظله : پرنده‌ای که چون سایه خود را در آب بیند بر آن فرود آید و آهنگ ربودن آن کند، رفراف، دم‌جنبتک، دم به آب زنک.

الخاطیل : ۱ فا و ۲ باطل، بیهوده.

الخاطیم : ۱ فا و ۲ هو - امر القوم : او گرداننده کار مردم است، آن که کارها را به راه اندازد.

الخاطوف : قلاب، چنگک، وسیله‌ای که برای شکار به دام شکارگیری بندند، شکارگیر، شکارزبا. ج : **خَواطِیف**.

الخاطیة : عقاب سلطنتی، شاهباز، شهباز.

خاف - **خَوْفًا** و **خَيْفًا** و **خَيْفَةً** و **مَخَافَةً** (خ و ف) ۱ ترسید، هراسید، پرهیز کرد. ۲ بددل و هراسان شد. ۳ یقین کرد. ۴ - ۵ : در ترس بر او چیره شد.

الخاف : سخت ترسان، ترسو.

خافتَ مَخَافَةً (خ ف ت) ۱ - ۵ : با او آهسته سخن گفت. ۲ - بصوتیه : صدایش را آهسته کرد. ۳ - بکلامیه : سخن خود را پنهان داشت. ۴ - بقراءةً : بلند نخواند.

الخافیت : ۱ فا و ۲ ابرویی باران. ۳ کشته‌ای که سبزی آن بلند نشده باشد. ۴ صدای آهسته. ۵ روشنایی ضعیف (۴، ۵ الر). ج : **خَوافِت**.

الخَافَة : ۱ مؤنث خاف و ۲ جبهه چرمین غسل‌روبان (روپوشی در برابر نیش زنبور عسل). ۳ آنچه که بدان میوه چینند.

الخافض : ۱ فا و ۲ زندگانی فراخ و خوش. ۳ از نامهای خدای متعال. ۴ - **الجناح** أو - **الطیر** : متین و باوقار.

الخافضة : ۱ مؤنث خافض و ۲ زنی که زنان را ختنه کند. ۳ زمین سست و پست «ارض - السقیاء» : زمینی که آب دادنش آسان باشد. ۴ [موسیقی] : علامتی که پیش از نیم‌پرده درآید، **بَمَل**.

الخافق : ۱ فا و ۲ جای تهی از آدمی. ۳ پرچم، علم،

بیرق. ۴ افق، کرانه آسمان. ۵ «فلان - العین» : فلانی پایین افتاده‌چشم یا فرورفته‌چشم است. ج : **خَوافِق**.

الخافقان (به صیغه مثنی) : مشرق و مغرب.

الخافور : گیاهی علفی و بیابانی که به تیره گندمیان وابسته است و ستور آن را می‌چرد، مرغ، بید گیاه.

الخافی : ۱ فا و ۲ جن و پری.

الخافیاء : جن و پری.

الخافیة : ۱ مؤنث خافی و ۲ پنهان، پوشیده. ۳ پرده، پوشش. ۴ جن. ۵ زمینی که در آن پریان باشند، جای پریان. ۶ هر یک از چهار پر کوچک و پسین مرغ که چون بالهایش را جمع کند آن پرها پنهان شوند. ج : **خَواف**.

خاق - **خَوْقًا** (خ و ق) ۱ - ۵ : آن را از بیخ برکنند و از میان برداشت. ۲ - **الجاریة** : به گوش آن دختر گوسواره آویخت.

الخاقان تر مع : پادشاه ترک و تاتار. ج : **خَواقین**.

الخاق باقی : ۱ دردی در گلو، انسان و شتر. ۲ گیاهی است. ۳ گریه. ۴ نوعی مگس، خزباز. - **الخازباز**.

خال - **خَوْلًا** و **خَيْالًا** (خ و ل) ۱ - ۵ : به کارهای کسان خود به خوبی رسیدگی کرد. ۲ - **الماشیة** : از چارپایان به خوبی نگهداری کرد. ۳ - **الشیة** : به آن چیز چندان اندیشید که خوابش نبرد. ۴ - **فلان** : فلانی پس از تنهایی و تجرد صاحب عیال و خانواده شد.

خال - **خَالًا** الفرس : اسب لنگ شد.

خال - **خَيْلًا** و **خَيْلًا** و **خَالًا** و **خَيْلَةً** و **خَيْلَةً** و **خَيْلَانًا** و **خَيْلَوْنَةً** و **مَخَيْلَةً** و **مَخَالَةً** (خ ی ل) **الشیة** : آن چیز را پنداشت، گمان برد، خیال کرد. این کلمه از افعال قلوب است و در صیغه متکلم وحده مضارع غالباً «إخالته» من آنرا چنین گمان می‌برم، بکار می‌رود.

خال - و - **خَيْالًا** (خ و ل) : پس از تنهایی و تجرد عیالوار شد (الر).

النخال : ۱ مص **خال** - و ۲ دایی، ج : **أخوال** و **أخوالة** و **خُوُول** و **خُوُولَة** و **خُوُول**. ۳ نشان خیر و سود. ج : **خَيْلان**

زراعتی از تیره مرکبانی که رنگهای انواع آن تا زمان بقای گلپایش ثابت می ماند، هلیکریز. Helichrysum (S) خالص مُخالَصَة و خِلاصاً ۰۱ ه: او را به شتاب واداشت، شنابند، دست پاجه اش کرد. ۰۲ ه: الشیء: آن چیز را ربود، قاپید.

خالَصَ مُخالَصَة (خ ل ص) ۰۱ ه: با او یک رنگ و یک رو بود. ۰۲ ه: الوُد: با او با صداقت و اخلاص دوستی ورزید. الخالص: ۰۱ فا و ۰۲ ناب، خالص، بی آرایش. ۰۳ رنگ سفید و پاک و روشن. ۰۴ حلال، روا. ج: خَلَصَ.

الخالِصَة: ۰۱ مؤنث خالص و ۰۲ دوست صمیم و یکرنگ. «هو خالِصتی»: او دوست صمیم من است. ۰۳ ویژه، مخصوص «هذا الشیء - لک»: این چیز مخصوص و ویژه توست.

خالَطَ مُخالَطَة و خِلاطاً (خ ل ط) ۰۱ الشیء بالشیء: آن چیز به چیزی دیگر آمیخت، دو چیز با یکدیگر درآمیخت. ۰۲ ه: با او آمیزش و معاشرت کرد، آمد و شد کرد. ۰۳ ه: المرض: بیماری به اندرونش راه یافت، در وجودش لانه کرد و همراه او شد. ۰۴ ه: الذنب الماشیة: گرگ خود را به گله زد.

خالَع مُخالَعَة و خِلاعاً (خ ل ع) ۰۱ امرأته او - ت المرأة زوجهها: شوهر از زنش یا زن از شوهرش جدا شد، زن و شوهر از یکدیگر جدا شدند. ۰۲ ه: با او قمار کرد. ۰۳ ه: در هرزگی و عیاشی با او مسابقه گذاشت. الخالِع: ۰۱ فا و ۰۲ مردی که زنش را طلاق داده. ۰۳ زنی که از شوهرش طلاق گرفته. ۰۴ درخت همیشه سبز که برگش هیچگاه به تمامی نریزد. ۰۵ پیچیدگی در عقب پاشنه پای شتر. ج: خَوَالِع.

خالَف مُخالَفَة و خِلافاً (خ ل ف) ۰۱ ه فی الأمر: در آن کار با او مخالفت کرد، ناسازگار بود. ۰۲ ه: عنه: از او نافرمانی و عقب افتاد، بازپس ماند. ۰۳ ه: عنه: از او نافرمانی و تخلف کرد. ۰۴ ه: إلى كذا: آن کار را پشت سر او انجام داد. ۰۵ ه: الشیء: پس از مخالفت با آن چیز خود قصد آن کرد. ۰۶ ه: بین زجلین: یک پای را جلو و پای دیگر را عقب گذاشت.



انخاله

و أخیلة. ۰۴ علامت و پرچم لشکر. ۰۵ نوعی بُرد. پارچه ای نرم. ۰۶ صاحب چیزی «أنا - هذا الشیء»: من صاحب این چیز هستم. ۰۶ نقطه ای سیاه بر بدن که بر آن تکمویی دراز روید، نشان، خال. ج: خیلان. ۰۷ ابر باران زای. ۰۸ کبر و نخوت. ۰۹ برق، آذرخش. ۰۱۰ پشته کوچک. ۰۱۱ کوه بزرگ و درشت. ۰۱۲ مُخیله، گمان، پنداشت. ۰۱۳ مرد نیک اندیش و نیک خیال کننده. ۰۱۴ مرد بزرگوار و بخشنده. ۰۱۵ مرد متکبر و خودپسند. ۰۱۶ جای بی همدم و انیس. ۰۱۷ مرد بی علاقه و بی محبت. ۰۱۸ مردی که نیک به اموال خود برسد و مواظبت آن کند. ۰۱۹ مرد پاک از تهمت. ۰۲۰ مرد بی زن، عَزَب. ۰۲۱ کفن. ۰۲۲ لگام اسب.

خالاً مُخالاة و خِلاءً (خ ل ا) ه: به او وانمود کرد که قصد کاری دارد و کاری جز آن کرد، جا خالی داد.

خالَب مُخالَبَة و خِلاباً (خ ل ب) ه: با او مکر و خیانت کرد، به گفتار او را فریفت.

الخالِب: فا و ۰۲ فریبنده، زبان باز - خِلاب.

الخالَة: ۰۱ مؤنث خال، خواهر مادر، خاله. ۰۲ ج: خائل، مردان متکبر و حيله گر. ۰۳ زن فریبنده و حيله گر.

خالَج مُخالَجَة (خ ل ج) ۰۱ ه شك: دچار شك و تردید شد، شك در دلش رسوخ و خَلجان کرد. ۰۲ ه: الشیء: با او بر سر آن چیز کشمکش و مرافعه کرد. ۰۳ ه: قلبه أمر: موضوعی دل او را به خود مشغول کرد، مطلبی او را دل مشغول داشت.

الخالِج: ۰۱ فا و ۰۲ مرگ.

الخالِد: ۰۱ فا و ۰۲ همیشگی، جاویدان. ۰۳ (در قرآن): جاودانی در سرای آخرت یا در بهشت جاودان یا در عذاب پایدار بدون هیچ مظهري از مظاهر فساد و فناپذیری وَهُمْ فِيهَا خَالِدُونَ: و آنان در آنجا جاویدانند (قرآن، بقره، ۲۵) در تعبیر قرآنی «خلود» به معنی جاودان بودن در سرای آخرت است یعنی یا در بهشت جاویدان و یا در عذاب پایدار (اعم).

الخالِدة: ۰۱ مؤنث خالد و ۰۲ گیاهی صحرايي و نیز

- الخالیف**: ۱. فا و ۲. نادان، احمق. ۳. ضعیف و بی‌اشتها به غذا. ۴. مرد بی‌خیر. ۵. آن که پس از رفتن کسی به جای او بنشیند. ۶. شراب فاسد. ۷. گوشتی که اندکی بو گرفته ولی طعم آن ناپسند نباشد.
- الخالیفة**: ۱. مؤنث خالیف و ۲. زن نادان. ۳. ستیزه‌روی، لجوج. ۴. شخص تبه‌کار و فاسد. ۵. مرد بسیار مخالفت‌کننده (تای خالیفة در اینجا علامت مبالغه است مانند عَلامة - مقدمه ص ۳۴). ۶. زن خانه‌دار، خانه‌نشین. ۷. ستون عقب خیمه یا خانه. ۸. قومی به جای مانده از پس اُمتی نیمه‌منقرض، جمعی یادگارگونه از خلقی انبوه و درگذشته. ج: خوالیف.
- خَالِقٌ مُخَالِفَةٌ وَ خِلَافًا** (خ ل ق) ه: با او با خوشحویی رفتار کرد، خوش‌اخلاقی ورزید.
- الخالیق**: ۱. فا و ۲. از نامهای خدای متعال. ۳. آفریننده چیزی، مخترع و نوپدیدآورنده چیزی.
- خَالَ مُخَالَةً وَ خِلَالًا وَ خِلَالًا** (خ ل ل) ه: با او دوستی ورزید، پس او خَلَّةٌ وَ خِلِيلَةٌ: دوست اوست.
- الخَال**: ۱. فا و ۲. جدا از هم، پریشان، متفرق، دچار خلل و تفرقه شده. ۳. غذای مانده در لای دندان.
- خَالِمٌ مُخَالِمَةٌ** (خ ل م) ه: با او دوستی ورزید. ۲. - المرأة: با آن زن سخن گفت و عشق‌بازی کرد.
- خَالِي** (خالا) **مُخَالَاةً** (خ ل و، خ ل ی) ه: او را ترک گفت، یکدیگر را رها کردند. ۲. ه: با او گشتی گرفت. ۳. ه: با او مخالفت کرد. ۴. ه: او را فریب داد، وی را فریفت.
- الخالی**: ۱. فا و ۲. مرد عَزَب، مجرد و غیر متأهل. ج: أَخْلَاء. ۳. زن بی‌شوی، شوهر نکرده. ج: أَخْلَاء. ۴. رها از غم و اندوه. ج: خَلَوٌ. مؤ: خَالِيَةٌ. ۵. القرون الخالیة: سده‌های گذشته و سپری شده.
- خَامٌ** ُ **خَوْمَانًا** (خ و م) المکان: آنجا بدسازگار و نامناسب بود.
- خَامٌ** ُ **خَيْمًا وَ خَيْوَمًا وَ خَيْوَمَةً وَ خِيَامًا وَ خَيْمَوْمَةً**: (خ ی م) ه: ۱. عن القتال: از جنگ ترسید و عقب‌نشینی کرد. ۲. در آنجا اقامت گزید. ۳. ه: او را پوشاند تا
- عرق کند. ۴. ه: رَجَلَهُ: پای خود را بلند کرد.
- خَامٌ** ُ **خَيْمَانًا** (خ ی م): بازگشت و ترسید.
- الخام**: ۱. ج: **خَامَةٌ** و ۲. پارچهٔ پنبه‌ای، چلوار. ۳. ورقة فلز صیقل نشده یا الماس تراش‌نخورده. ۴. عسل گداخته نشده و موم ناگرفته. ۵. هر چیز تمام نشده و آماده نگشته برای استفادهٔ مردم، چیز عمل‌نیامده و جا نیفتاده و ناپخته و نارسیده. ۶. گیاه تر و تازه، سبزی خام. ۷. جامهٔ کوتاه‌نشده و به اندازهٔ تن نگشته. ۸. جای ناسازگار و بد آب و هوا یا بادخیز. ج: **أخوام**.
- الخامة**: ۱. یک خام. ۲. جای ناسازگار و بد آب و هوا. ۳. نخستین جوانه‌هایی که بر ساقه می‌روید. ۴. گیاه تر و تازه. ۵. تَرَب. ۶. مواد خام، مواد اولیه. ج: **خامات** و **خام**.
- الخامید، خامِدُون**: ۱. ساکت، خاموش. ۲. مرده، بی‌حرکت، فلج‌شده. «حَتَّى جَعَلْنَاَهُمْ حَصِيدًا خَامِدِينَ»: تا آنان را درو شدگانی مرده قرار دادیم (قرآن، انبیاء، ۱۵) و «إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَاذَاهُمْ خَامِدُونَ»: جز یک خروش نبود، و پس از آن به یکباره همه مرده و بی‌حرکت شده بودند (قرآن، یس، ۹) (اعم).
- خَامَرٌ مُخَامِرَةٌ** (خ م ر) ه: با او آمیزش و معاشرت کرد. ۲. ه: بیته: خانه‌نشین شد. ۳. ه: او را پوشانید و پنهان کرد. ۴. ه: الداء: درد و بیماری به درون او راه یافت. ۵. شخصی آزاد را به عنوان بنده و برده فروخت. ۶. در معامله و امثال آن حيله و نیرنگ زد. ۷. ه: الإمْر: آن کار او را فرابوشانید، به شبهه انداخت. ۸. ه: المکان: در آنجا ماندگار شد.
- الخامیس**: ۱. فا و ۲. از اعداد ترتیبی، پنجم
- الخامیسة**: ۱. مؤنث خامیش (خراشنده) و ۲. ابراهه کوچک، سیلگاه کوچک. ج: **خوامیش**.
- الخامیعة**: ۱. مؤنث خامیع (لنگ) و ۲. گفتار. ج: **خوامع**.
- الخامیل**: ۱. فا و ۲. پست و بی‌قدر. ه: **الدَّكْر**: گمنام. ج: **خَمَلٌ وَ خَمَلٌ وَ خَمَلَةٌ**.
- خَانَ** ُ **خَوْنًا** (خ و ن): در بینایی او ضعف و سستی بود، چشمش کم‌سو بود.



عائق القهد

گیاه حشره‌خوار. Dionaea (S)

خایق القهد: گیاه همیشه‌بهار کوهی، ارنیکا.

Arnica (S)

خایق الکلب: گیاهی دارویی از تیره خزرزهرها، کچوله.

خایق النیر: گیاهی بهاری و ساقه کوتاه و ستمی، نوعی از مازریون، درونج، درونک.

الخایقاه ف مع: زاویه درویشان و صوفیان و عارفان، خانقاه، خانگاه.

الخانوق: بیماری ديفتري، خناق.

خاوت مَخاوتَة (خ و ت) ۰۱: با او دشمنی و معارضه کرد. ۰۲: ه اللحظ: دزدیده به سوی او نگرست، زیرچشمی او را پایید.

خاود مَخاودَة و خواداً (خ و ذ) ۰۱: عنه: از او دور شد، کناره گرفت. ۰۲: ه إلى الشیء: از پشت سر او آهنگ آن چیز کرد. ۰۳: ه: با او قرار ملاقات گذاشت. ۰۴: ه: تب الحمی: تب گاه او را گرفت و گاه رها کرد، تب نوبه کرد.

۰۵: ه: علی الشیء: با او در آن چیز موافقت کرد. و نیز ۰۶: ه: علی الشیء: با او در آن چیز مخالفت کرد (از اضداد است).

خاوش مَخاوشَة (خ و ش) ۰۱: او را از بستر بلند کرد و دور داشت. ۰۲: به راه رفتن ادامه داد.

خاوص مَخاوصَة (خ و ص) ۰۱: ه: در معامله با او معارضه و ستیزه کرد. ۰۲: پلکها را تنگ کرد و تیز نگریست.

خاوض مَخاوضَة (خ و ض) ۰۱: ه: فی البیع: در معامله با او ستیزه کرد. ۰۲: ه: الفرس: اسب را به آب درآورد. ۰۳: ه: الماء والحديث: با او در وارد شدن به آب یا گفتگو همراهی و مشارکت کرد.

خاوف مَخاوفَة (خ و ف) ۰۱: ه: در ترس با او برابری کرد و بر او چیره شد.

خایر مَخایرَة و خیاراً (خ ی ر) ۰۱: در نیکی بر او غلبه یافت. ۰۲: ه: فی العلم: در دانش با او برابری کرد و بر او پیروز آمد. ۰۳: ه: فی الأمر أو بین الأمرین: او را در



عائق الذهب

خان ۰ خُونًا و خِيَانَةً و مَخَانَةً و خَانَةً (خ و ن) ۰۱: ه: فی الأمر: به او در آن کار خیانت ورزید، ناراستی کرد. ۰۲: ه: العهد: پیمان را شکست، عهدشکنی کرد. ۰۳: ه: وطنه: به میهن خود خیانت کرد. ۰۴: ه: التصیحة: در نصیحت إخلاص نورزید. ۰۵: ه: الأمانة: در امانت خیانت کرد، امانت را به صاحبش نداد. ۰۶: ه: سیقه: شمشیرش آن را نبرد. ۰۷: ه: الدهر: روزگار احوال او را از خوشی به ناخوشی و از نیکی به بدی تبدیل کرد، روزگار به او ناز زد. ۰۸: ه: ته رجلاه: پاهایش قدرت راه رفتن نداشت، او را نکشاند. ۰۹: ه: ظهره: پشتش سست و ضعیف شد. ۰۱۰: ه: ته عینه: چشمش با نگاهی دزدانه و شک‌آور نگرست. ۰۱۱: ه: الحبل الدلو: طناب از سطل پاره شد.

الخان تر: ۰۱: سلطان، خان، فرمانروا. ۰۲: ف مع: مهمانخانه. ۰۳: ف مع: کاروانسرا. ۰۴: ف مع: دکان.

الخانة ۰۱: ج: خاین. ۰۲: مص خان و ۰۳: [موسیقی] ف مع: مقطع صدا و زیر و بم آهنگ. ۰۴: ف مع: خانه مهرها در بازی تخته نرد. ۰۵: خانه. ۰۶: مرتبه هر عدد در حساب چون یکان و دهگان و صدگان - العشرات مرتبه دهگان.

الخائس: ف. ج: خئس.

الخایع: ۰۱: فا و ۰۲: مابون، مختث. ۰۳: در گمان افکننده. ج: خئع و خئعة.

الخایف: ۰۱: فا و ۰۲: ستور و شتری که هنگام دویدن به سوی سوار روی گرداند. ۰۳: مردی که از تکبر بینی خود رابالاگیرد.

الخایق: ۰۱: فا و ۰۲: تنگه میان دو کوه. ۰۳: کوچه باریک. ۰۴: شکاف تنگ و باریک.

خایق الذئب: گیاهی است بهاری و ستمی، تاج الملوک، اقونیطون.

خایق الذباب: گیاهی صحرائی و نیز زینتی و پایا از تیره دروزراسه که برگهای خود را بر حشره‌ای که روی آنها نشیند می‌بندد و ماده‌ای اسیدی ترشح می‌کند تا حشره را بکشد و قابل جذب کند، دیونه، گیاه مگس‌گیر،



الغُبَار

مورد آن کار یا بین آن دو کار مختیر و آزاد گذاشت.
خَايِلْ مُخَايِلَةٌ (خ ی ل) ۱. با او رقابت و هم‌چشمی کرد. ۲. با او مسابقه گذاشت. ۳. السحاب: آن ابر چنان نمود که خواهد بارید. آمادۀ باریدن شد. ۵. للثاقفة: برای کوزه شتر مترسک نهاد تا گرگ از آن بترسد و متعزز شتر بیچه نشود.

الغَبَاءُ: ۱. مصد خَبَأ و ۲. پنهان کرده، پنهانی. ۳. از زمین) گیاه زمین. ۴. (از آسمان) باران آسمان. «أخرج من السماء إلى الأرض»: باران آسمان گیاه زمین را بیرون آورد.

خَبَأَ ۱. الشیء: آن چیز را پنهان کرد. ۲. هـ: آن را نگهداری کرد.

خَبَأَ ۱. خَبُؤًا و خُبُؤًا (خ ب و) ۱. اللهم: زبانه آتش فرو نشست، خاموش شد. «ما واهم جهنم كلما خبت زبانهم سعيراً»: جایگاه آنان دوزخ است و هرگاه شعله آن فروکش کند بیشترش می‌افروزیم. (قرآن، اسراء، ۹۷) (اعم).

الغِبَاءُ: ۱. مصد خَابًا و ۲. چادر، خیمه. ۳. منزل. ۴. پوسته گندم و جو در خوشه. ۵. پرده‌ها و غلافهای گل. ۶. مجموعه اعضای مادگی گیاه. ۷. یکی از منازل ماه. ج: اُخْبِيَّةٌ و اُخْبِيَّةٌ.

الغُبَاءَةُ: ۱. زن خانه‌نشین و پنهان‌شونده. ۲. مردی که راز خود را پنهان کند، رازدار، ستر نگهدار. ۳. آن که سیم و زر بسیار اندوزد.

الغُبَائِبُ ج: خَبِيبٌ.

الغُبَائِثُ ۱. ج: خَبِثَةٌ و ۲. (به صیغه جمع): کارهای زشت و ناپسند و خویهای پست. ۳. گناهان. ۴. آنچه که عرب آن را پلید شمارد و نخورد مانند افعی و عقرب و مارمولک و جز آن (لا).

الغُبَائِرُ ج: خَبِيْرَةٌ.

الغِبَابُ: ۱. حيله زدن، نیرنگ کردن، فریب دادن. ۲. تلاطم دریا.

الغِبَاثُ ج: خَبِيْثٌ (برای غیر عاقل).

الغُبَارُ: ۱. زمین نرم و سست که پاهای چارپایان در آن

فرو رود. ۲. (به صیغه جمع): خاکهای فراهم آمده در بیخ درخت. و ۳. لانه‌های کلاکاموش، واحد آن خبازة است. و ۴. میکربها (الر).

الغُبَاظَةُ: نانوائی، نان‌پزی.

الغُبَاظِيُّ: الخبازي، گیاه پنیرک.

الغُبَاظَةُ: ۱. دادخواهی. ۲. غنیمت.

الغُبَاظَاتُ: ۱. آنچه از خوراک و جز آن به دست آورند یا بخورند. ۲. مردمی پراکنده از قبایل مختلف. واحد آن خُبَاظَةٌ است.

الغُبَاظَةُ: واحد خُبَاظَاتُ.

الغُبَاظُ: گرد و خاک، غباری که از حرکت پاهای برخیزد. **الغُبَاظُ** ۱. نشان و علامتی در صورت. ۲. علامتی به پهنای روی ران. ۳. نبرد کردن، زد و خورد. ج: خُبُظٌ.

الغُبَاظُ: ۱. دردسر از شدت زکام. ۲. بیماری‌ای مانند جنون، خبط دماغ.

الغُبَاظَةُ: ۱. برگ درخت که با چوبدستی ریخته باشد. ۲. مرد گول، احمق.

الغُبَالُ: ۱. مصد خَبِلَ و ۲. فساد و تباهی در کار یا در جسم، کاهش، کاستی. ۳. رنج. ۴. خستگی و کوفتگی. ۵. شبه جنونی که در اثر بیماری در عقل پدید آید. ۶. هلاک، نابودی، مرگ. ۷. زردابه دوزخیان. ۸. زهر کشنده.

خَبَلَ ۱. خَبَلًا و خَبَلًا: الرجل: آن مرد فریبکار و حيله‌گرو گریز شد.

خَبَلَ ۱. خَبُولًا ۱. النبات: گیاه دراز و بلند شد، رشد کرد. ۲. الرجل: آن مرد از غایت پستی و بُخَل در زمین پست و ناشناخته فرود آمد تا کسان جای او را نشناسند (لا).

خَبَلَ ۱. خَبَابًا البَحْرُ: دریا متلاطم و آشفته شد (الر).

خَبَلَ ۱. خَبَلًا و خَبِيْبًا ۱. الفرس: اسب در دویدن دست و پای راست را با هم و چپ را با هم برداشت، یورتمه رفت. ۲. فی الأمر: در آن کار شتاب کرد. ۳. آنچه داشت نزد خود نگهداشت و به کسی نداد.

که با آن دست را بندند، نوار. ۳. میانه دژه و سیلگاه. ۴. جایی که آب از آن درآید. ۵. پاره‌ای گوشت. ۶. راهی نرم و هموار. ۷. رشته‌راه گونه‌ای در ابر. ۸. گودال. ۹. دانه‌ای زرد مایل به سیاه که با شیر خورده می‌شود، خاکشیر، خرگوشک، شفتک. ج: حَبِثُ.

حَبِثٌ تَخْبِثُ (خ ب ر) ۱۰. ه بکذا: او را از آن قضیه آگاه کرد، به او خبر داد. ۲. ه الشیء: آن چیز را به او آموخت و او را بر آن خبیر و کارشناس ساخت.

حَبِثٌ تَخْبِثُ (خ ب ص) ۱۱. در کار خود دغلی و فساد کرد. ۲. ه الطعام: در آمیختن و به هم زدن غذا کوشید. ۳. حلوا (خبیص) افروشه درست کرد. ۴. ترسانده شد.

حَبِثٌ تَخْبِثُ (خ ب ل) ۱۰. ه: اندوه او را دیوانه کرد. ۲. ه: اندام او را تباه کرد. ۳. ه الرجل: آن مرد را به فساد و تباهی نسبت داد.

حَبِثٌ (حَبِثًا) تَخْبِثُ (خ ب ی) ۱۰. الخبایة: خیمه را برافراشت. ۲. ه الکساء: چادر درست کرد. ۳. ه: آن را پنهان کرد.

الْحَبِثُ: بسیار پلید و ناپاک و خبیث، زشتکار، بدجنس.

الْحَبِثُ: گیاه پنیرک - حَبِثُ زِي حَبْتًا ۱۰. المكان: آنجا فرو نشست و پست شد. ۲. ه ذکره: یاد او فراموش شد، نامش از یادها رفت.

الْحَبِثُ: ۱. مصدر حَبَّتْ و حَبَّتْ و ۲. زمین فراخ و پست، زمین گود و فرورفته دارای ریگ. ۳. دژه ژرف و دراز و هموار. ج: اُحْبَاتٌ وَ حَبْوَةٌ.

الْحَبِثَةُ: فروتنی.

الْحَبِثَلُ: (از زنان) زن کوتاه قد کوچک اندام. الْحَبِثَلُ (از مردان): مرد شتابزده گول و نادان. حَبِثٌ يَحْبِثُ حَبَانًا وَ حَبَائِيَّةً ۱۰. نیرنگ زد و حيله کرد. ۲. ه بالمرأة: با آن زن زنا کرد.

حَبِثٌ يَحْبِثُ وَ حَبِثًا: ۱. تباه شد، پلید و ناپاک شد. ۲. ه تَنْفُسُهُ: معده او سنگین و شوریده شد، دلش به

۴. ه البحر: دریا متلاطم و آشفته شد (لا). الْحَبِثُ: ۱. مصدر و ۲. مرد حيله گر و گریز. ۳. ه آن که در میان مردم فساد افکند. ۴. توده ریگ چسبیده به زمین و ممتد. ۵. ه زمین هموار میان دو بلندی. ج: حَبِثٌ.

الْحَبِثُ: ۱. مصدر حَبَّتْ و ۲. آشفتگی دریا. ۳. فریب، مکر، خیانت کردن، فساد. ۴. ناپاکی، حَبِثٌ. ۵. مرد فریبنده و حيله گر.

الْحَبِثُ: ۱. پوست درخت. ۲. زمین پست و سخت. ج: حَبُوبٌ وَ اُحْبَابٌ. ۳. پارچه‌ای که بر سر انگشت بندند. ج: اُحْبَابٌ.

الْحَبِثُ: ۱. مصدر حَبَّتْ. ۲. نوعی دویدن اسب میان حَبُوبٌ وَ عَدُوٌّ، یورتمه.

حَبِثًا تَخْبِثُ (خ ب ه) ه: آن را پوشانید و پنهان کرد. ه - الجارية: آن دختر را در پرده پوشاند. الْحَبَّازُ وَ الْحَبَّازَةُ وَ الْحَبَّازِيُّ: گیاه پنیرک.

الْحَبَّازِيَّاتُ: گیاهان تیره پنیرک، پنیرکیان. الْحَبَّاسُ: ۱. مبالغه خابس، بسیار ستمکار. ۲. شیر بیشه.

حَبِثٌ تَخْبِثُ (خ ب ب) ه: او را فریفت، فریبش داد. ۲. ه علیه صدیقه: دوست او را بر وی بدگمان و بداندیش و بدبین ساخت. ۳. ه لحمه: گوشتش ریخت و از لاغری پوستش پُرچین و چروک شد.

حَبِثٌ تَخْبِثُ (خ ب ث) ه: او را پلید گرداند. ۲. ه - الطعام: خوراک را بدو ناگوار ساخت. الْحَبِثُ ج: حَبَّةٌ وَ حَبِيَّةٌ وَ حَبَّةٌ.

الْحَبِثُ ج: حَبَّةٌ.

الْحَبَّةُ ۱. پارچه‌ای باریک و بلند که با آن دست را بندند، نوار. ۲. زمین نرم. ۳. رشته‌راهی در ابر. ج: حَبِثٌ.

الْحَبَّةُ: ۱. مصدر هیئت و نوع از حَبَّتْ و ۲. تگه‌ای از جامه یا پارچه، نواری که با آن دست را بندند. ۳. زمین نرم. ۴. رشته‌راهی در ابر (۳، ۴ الر). ج: حَبِثٌ. ۵. ثوبٌ حَبِثٌ: جامه پاره پاره (لا).

الْحَبَّةُ: ۱. پاره‌ای از پوست درخت. ۲. پارچه‌ای بلند

خَبَثُ و خَبَثُ خُبْرًا و خُبْرًا و خُبْرًا و خُبْرًا و خُبْرًا و خُبْرًا و خُبْرًا و خُبْرًا : او را آزمود، اطلاع کامل پیدا کرد. (الر، المنذ).

خَبَثُ خَبَثُ خُبْرًا ۱. السهْلُ : زمین نرم پر از شکاف و سوراخ کلاکموش (موش کور) شد. ۲. الموضِعُ : آنجا پر از درخت (خَبَر یا خَبْر) : گنار (سبذر) شد. ۳. الشیءُ : آگاهی یافت، دانست (الر).
خَبَثُ خَبَثُ و خَبَثُ : خبردار و دانا شد (ل).

الخَبَثُ : ۱. مصد خَبَر و ۲. اطلاع، آگاهی، پیام، خبر. ۳. [منطق] : کلامی که در آن احتمال صدق و کذب باشد، کلام خبری مانند «ذَهَبٌ صَدِيقِي» : دوستم رفت. ج : اخبار و جج : آخپیر.

الخَبِرُ : ۱. خبردار، آگاه از خبر، دانا. ۲. درخت گنار (سبذر).

الخَبِرُ : ۱. مصد خَبَر و ۲. آگاه، باخبر. ۲. کشت، کشاورزی کردن در زمینی در مقابل پرداخت مقداری از محصول آن به مالک زمین. ۳. توشه دان بزرگ، ظرف کلان. ۴. محل برآمدن و جمع شدن آب در کوه. ۵. شتر پر شیر. ۶. درخت گنار (سبذر) و سبزه‌های اطراف آن.

الخَبِرُ : ۱. ظرف بزرگ. ۲. شتر پر شیر. ج : خَبِيرُ. الخَبِيرُ : ۱. مصد خَبَر و خَبَر و ۲. امتحان کردن، آزمودن. ۲. گوشت یا خوراکی که شخص برای خانواده خود بخرد. ۳. خبردار، آگاه، دانا.

الخَبِرَاءُ : ۱. جایی که آب در آن گرد آمده باشد، برکه. ۲. صحرایی که در آن درختان سدر و اراک بسیار روید. ۳. توشه دان بزرگ، ظرف کلان.

الخَبِرَاءُ ج : خَبِيرُ. الخَبِرَةُ : ۱. مصد خَبَر و خَبَر و ۲. یک فرد خَبِر ه خَبِر. الخَبِرَةُ : ۱. مصدر هیئت از خَبَر و ۲. آزمایش کردن، امتحان. ۳. آگاهی یافتن از چیزی

الخَبِرَةُ : ۱. آگاهی یافتن. ۲. آنچه شخصی از خوراکی برای خانواده خود تهیه کند. ۳. سهم و قسمت کسی از گوشت، گوسفندی که جمعی آن را بخرند و گوشتش را میان خود قسمت کنند. ۴. آبگوشت پر چربی. ۵.

هم خورد. ۳. طعمه : مزه آن بد و ناپسند شد. ۴. ریخه : بوی آن بد شد. (۱، ۲، ۳، ۴، ۷).

خَبَثُ خُبْنًا و خَبَاثَةً و خَبَاثِيَّةً (الر) : پست و ناپاک بود، یا پست و ناپاک و پلید شد. ۲. فلانٌ : فلانی پلیدی و پستی یافت. ۳. یاران پست و پلید و بدکاره گرفت و برگزید. ۴. ت نفسه : معده‌اش سنگین شد، ثقل کرد. ۵. ت نفسه : حالت استفراغ به او دست داد، دلش آشوب شد و به هم خورد.

الخَبَثُ : ۱. ریم آهن، چرکی که هنگام گداختن و کوبیدن از آهن جدا شود. ۲. نجاست، پلیدی. ۳. البرکان : مواد مذاب آتشفشان، گدازه. ۴. بی‌سود. ۵. آمیختگی و غش در فلزات.

خَبَثٌ یا خَبَثٌ : ای پلیدای ناپاک! (الر). الخَبَثُ ج : خَبِيثٌ.

الخَبَثُ ۱. مصد خَبَث و ۲. حرام، ناروا. ۳. زنا. ۴. ناسیاسی، کفر. ۵. نیرنگ، مکر، فریب. ۶. تباهی، فساد. ۷. نجاست، پلیدی.

الخَبِيثَاءُ ج : خَبِيثٌ. الخَبِيثَةُ ج : خَبِيثٌ.

الخَبِيثَةُ : ۱. مصدر هیئت و نوع از خَبِيث و ۲. زنا کردن. ۳. برده گرفتن از کافرانی که مسلمانان با آنان پیمان بسته‌اند. ۴. پلید، ناپاک، بدجنس و بدنیت.

خَبِثَ خَبِيثَةً و خَبِثَابًا : ۱. خیانت و بی‌وفایی کرد، فریب داد، نیرنگ زد. ۲. شکمش بزرگ و فروآویخته شد. ۳. من الظهيرة : از گرمای نیمروز به جایی خنک پناه برد (ل).

الخَبْدُ : نوعی قورباغه سبزرنگ کوچک که از درختان بالا می‌رود و در مردابها بر روی برگ نیلوفر آبی می‌نشیند، قورباغه درختی، سرعوف.



الخَبْدُ

خَبَثُ خَبْرًا (ل) و خَبْرًا (الر) و خَبْرَةَ الشیء : به تجربه آن چیز را دانست، از حقیقت آن آگاه شد. خَبَثُ خَبْرًا (الر) خَبْرًا (ل) ۱. الأرض : زمین را شخم کرد. ۲. الطعام : در خوراک روغن ریخت، غذا را پُر چربی ساخت. ۳. ه : از حقیقت آن آگاهی یافت (ل).

خوراک گوشت و جز آن، نانخورش. ۶ شناخت و معرفت شخص آگاه، کارشناسی.

خَبِزْتُ خَبْزاً ۱. العجین: از خمیر نان پخت. ۲. - فلاناً: به فلانی نان خوراند. ۳. - الدواب: چارپایان را تند راند. ۴. او را با کف دست زد، به او ضربه کف گرگی زد. ۵. - الجمّل الأرض: شتر زمین را با دست خود کوبید.

خَبِزْتُ خَبْزاً: شتر به هنگام راه رفتن دست بر زمین کوفت.

الخَبِزُ: ۱. سست شدن و فرو آویختن گوشت بدن. ۲. زمین پست و هموار.

الخَبِزُ: نان، واحد آن خَبِزَة است.

الخَبِزَةُ: ۱. یک عدد نان، یک گرده نان، نان گماج. ۲. تکه‌های بزرگ نان.

خَبِزُ الغراب: نوعی قارچ سمی به شکل قرص نان.

خَبِصٌ - **خَبِصاً** ۱. الشیء: آن چیز را گرفت. ۲. - ۵: آن را غنیمت گرفت. ۳. - حقّه أو مائه: حق یا مال او را به قهر و ستم گرفت، بر او ستم روا داشت.

خَبِشٌ - **خَبِشاً** ۱. الأشياء: آن چیزها را از اینجا و آنجا گرد آورد. فراهم آورد. ۲. - الشیء: آن چیز را کسب کرد، به دست آورد.

خَبِصٌ - **خَبِصاً** الشیء بالشیء: آن چیز را به چیزی دیگر درآمیخت، آنها را به هم آمیخت.

خَبِطٌ - **خَبِطاً**: ۱. او را سخت زد. ۲. - الشیء: آن چیز را زیر پا له کرد، سخت لگدمال کرد. ۳. - القوم بسیفه: آنان را با شمشیر زد. ۴. - الشجرة بالعصا: با چوبدسی به درخت زد و برگهایش را فرو ریخت. ۵. - العزق: رگ ضربان داشت، زد، برجست. ۶. - الباب أو علی الباب: آن در را زد. ۷. - البعیر الأرض: شتر دست خود را بر زمین زد. ۸. - اللیل: شب هنگام بدون مقصد و کورمال کورمال به بیراه رفت. ۹. - الشیطان: شیطان او را متس کرد، به او گزند رساند، دیوانه‌اش کرد. ۱۰. - به بخیر: بدون آشنایی و سابقه معرفت به او احسان کرد. ۱۱. - از او بدون

خویشاوندی و سابقه احسان خواستار بخشش و عطا شد. ۱۲. - البعیر: بر شتر داغ نهاد. ۱۳. خوابید، خفت.

خَبِطٌ - **خَبِطاً**: زکام شد. پس او مَخْبُوط گرفتار زکام است یا به خَبِطَة زکام زده است.

الخَبِطُ: برگ درخت که با تکان دادن و زدن بریزد، هر برگی که از درخت زده و ریخته شده باشد.

الخَبِطُ ج: خَبِطَة.

الخَبِطُ: آبی اندک که در حوض باقی ماند.

الخَبِطُ ج: خَبِطَة.

الخَبِطُ ج: خَبِطاً.

الخَبِطُ ج: أَخِط.

الخَبِطَة: ۱. جن زدگی، خبیط دماغ، جنون. ۲. سرماخوردگی. ۳. مانده آب در ظرف یا در ته حوض. ۴. مانده غذا یا شیر در ظرف. ۵. اندکی، کمی، ته بساطی «علیه - جمیلة»: اندکی از حسن و زیبایی در او باقی است، ته بساطی از زیبایی هنوز در او دیده می‌شود. ج: خَبِط و خَبِط.

الخَبِطَة: ۱. مصدر هیئت و نوع از خَبِط و ۲. ته مانده آب در ظرف یا در حوض. ۳. مانده غذا یا شیر در ظرف. ۴. پاره‌ای از چیزی، بخشی از مجموعه‌ای. ۵. پاره‌ای از شب، پاسی از شب. ۶. اندک و ناچیز، کمی. ۷. پاره‌ای اندک از خانه‌ها و آثار و گیاهان و گروهی از مردم. ج: خَبِط.

خَبِجٌ - **خَبِجاً** ۱. بالمکان: در آنجا مقیم شد، ماندگار شد. ۲. - فی المکان: در آنجا داخل شد، به آنجا وارد شد. ۳. - الشیء: آن چیز را پنهان کرد.

خَبِجٌ - **خَبِجاً** الولد: آن کودک از غایت گریه از صدا افتاد، نفسش برید.

خَبِجٌ - **خَبِجاً** ۱. او را نسبت به خود خُرد و حقیر انگاشت. ۲. - آن را بالا برد.

الخَبِیقُ: گیاهی دریایی از تیره جلبکهای راسته کارا که با تارهای خود پیرامون باکتریهای استرپتوگنک را می‌گیرد و با آنها کلاهک‌هایی پنج یاخته‌ای می‌سازد،

خویشاوندی و سابقه احسان خواستار بخشش و عطا شد. ۱۲. - البعیر: بر شتر داغ نهاد. ۱۳. خوابید، خفت.

خَبِطٌ - **خَبِطاً**: زکام شد. پس او مَخْبُوط گرفتار زکام است یا به خَبِطَة زکام زده است.

الخَبِطُ: برگ درخت که با تکان دادن و زدن بریزد، هر برگی که از درخت زده و ریخته شده باشد.

الخَبِطُ ج: خَبِطَة.

الخَبِطُ: آبی اندک که در حوض باقی ماند.

الخَبِطُ ج: خَبِطَة.

الخَبِطُ ج: خَبِطاً.

الخَبِطُ ج: أَخِط.

الخَبِطَة: ۱. جن زدگی، خبیط دماغ، جنون. ۲. سرماخوردگی. ۳. مانده آب در ظرف یا در ته حوض. ۴. مانده غذا یا شیر در ظرف. ۵. اندکی، کمی، ته بساطی «علیه - جمیلة»: اندکی از حسن و زیبایی در او باقی است، ته بساطی از زیبایی هنوز در او دیده می‌شود. ج: خَبِط و خَبِط.

الخَبِطَة: ۱. مصدر هیئت و نوع از خَبِط و ۲. ته مانده آب در ظرف یا در حوض. ۳. مانده غذا یا شیر در ظرف. ۴. پاره‌ای از چیزی، بخشی از مجموعه‌ای. ۵. پاره‌ای از شب، پاسی از شب. ۶. اندک و ناچیز، کمی. ۷. پاره‌ای اندک از خانه‌ها و آثار و گیاهان و گروهی از مردم. ج: خَبِط.

خَبِجٌ - **خَبِجاً** ۱. بالمکان: در آنجا مقیم شد، ماندگار شد. ۲. - فی المکان: در آنجا داخل شد، به آنجا وارد شد. ۳. - الشیء: آن چیز را پنهان کرد.

خَبِجٌ - **خَبِجاً** الولد: آن کودک از غایت گریه از صدا افتاد، نفسش برید.

خَبِجٌ - **خَبِجاً** ۱. او را نسبت به خود خُرد و حقیر انگاشت. ۲. - آن را بالا برد.

الخَبِیقُ: گیاهی دریایی از تیره جلبکهای راسته کارا که با تارهای خود پیرامون باکتریهای استرپتوگنک را می‌گیرد و با آنها کلاهک‌هایی پنج یاخته‌ای می‌سازد،

«سین و تاء» در «مُسْتَفْعِلْنَ» و نیز حذف «فاء و واو» از «مُفْعولات».

الْخَبْلُ ۱ ج: اخیل و ۲ دیوانگی، بی‌خردی، پریشان‌عقلی.

الْخَبْلَةُ: تباهی و فساد در اندامها و عقل.

خَبْنٌ - خَبْنًا و خَبَانًا و خَبَانًا ۱ الثوب: پایین جامه را برگرداند و تا کرد و دوخت، پایین جامه را تو گذاشت و دوخت. ۲ - الطعام: غذا را برای روز سختی ذخیره کرد. ۳ - الشیء: آن چیز را پنهان کرد. ۴ - الشیء: آن چیز را فرو افکند. ۵ - الشاعر: شاعر در شعر خود خَبْن آورد، زحاف خَبْن بکار برد و آن حذف حرف ساکن دوم از افعال عروسی مثلاً حذف الف از «فاعلاتن» است که «فَعْلَاتُن» باقی بماند.

الْخَبْنُ [عروض]: افکندن دومین ساکن از افعال عروسی است مثلاً حذف الف از «فاعلاتن» یا سین از «مُسْتَفْعِلْنَ».

الْخَبْنُ: مردی که اندامهای او درهم فرو رفته باشد، آدم کج و کوله.

الْخَبْنَةُ: ۱ آنچه از جامه که دوتا و دوخته شود، برگردان و بیجا پی پایین یا یقه و سراسستین جامه. ۲ آنچه به آغوش یا زیر بغل برداشته شود. ۳ ظرفی که چیزی در آن حمل کنند.

الْخَبْوَبُ ۱ ج: خَبَب. ۲ ج: خَبَب.

الْخَبْوَتُ ج: خَبْت.

الْخَبْوَرُ: ۱ مبالغه خابِر. و ۲ شیر بیشه.

الْخَبْوَسُ: ۱ شیر بیشه. ۲ ستمگر.

الْخَبْوَطُ: اسبی که سُم بر زمین کوبد.

الْخَبْوَلُ ج: خَبَل.

الْخَبْیة: آنچه پنهان کرده باشند، نهفته، پنهانی.

الْخَبِیْئَةُ: مؤنث خَبْیة، پنهان کرده شده، نهفته، راز نهانی. ج: خَبایا. ۲ «شغد الخبایا»: منزل بیست و پنجم از منازل قمر.

الْخَبِیَارِی: مع: خاویار، تخم ماهی غضروفی معروف که یکی از انواع مشهور آن استروژن است.

Chara (S) خارا، خرا، کارا.

الْخَبِیقُ: (مرد) بلندقد، دراز. ۲ (اسب) جهنده تندرو، تیزگام.

الْخَبِیْقَاءُ: زن سلیطه بدخوی.

الْخَبِیقَةُ: ۱ (از شتران) ماده شتر گشاده گام تیزرو. ۲ (از مردان) مرد کوتاه قامت. ۳ زمین فراخ و پهناور.

الْخَبِیقَى: ۱ ماده شتر تندرو. ۲ تند رفتن.

الْخَبِیقَاتُ: تیره‌ای از گروه جلبکهای سبز که انواع بسیار دارد و همه آبزی و دریایی هستند، خانواده جلبکهای کارا.

خَبَلٌ - خَبَلًا ۱ ه عن کذا: او را از آن بازداشت و در بند کرد. ۲ - الخَزْنُ أو الخَبْتُ: اندوه یا عشق عقل او را تباہ و زایل ساخت، عقل از سر او به در برد. ۳ - الإبتسَانُ أو الحيوانُ: اعضای بدن آن شخص یا آن جانور را با بُریدن یا جز آن تباہ کرد به نوعی که از کار افتاد. ۴ - یدہ: دست او را شل کرد. ۵ کوتاهی ورزید، قصور کرد (الر). خَبَلٌ - خَبَالًا عن الأمر: در آن کار کوتاهی کرد، قصور نمود (لا).

خَبَلٌ - خَبَلًا و خَبَالًا: ۱ دیوانه شد، شوریده عقل شد. ۲ - ت یدہ: دست او شل شد، چَلَق شد. ۳ - یدہ: دست او را شل کرد (لازم و متعدی).

۴ به سبب بریده شدن یا شکستن، عضو و اندام او تباہ و ضایع شد.

الْخَبَلُ: ۱ مصد خَبَلٌ و ۲ دیوانگی، بی‌خردی، جنون‌گونه‌ای در دل یا دماغ. ۳ جن. ۴ پری. ۵ آدمی.

۶ مرغ حق، نوعی جغد که همه شب می‌خواند. ج: خَبُول.

الْخَبَلُ: ۱ دیوانه، آشفته عقل. ۲ روزگار فاسد، زمانه آشفته و تباہ.

الْخَبَلُ: ۱ مصد خَبَلٌ و ۲ سرگشتگی، بی‌خردی. ۳ تباہی در اعضای بدن به سبب بریدگی یا شکستگی یا

جز آن. ۴ تباہی در پاها. ۵ خرابی و فساد میوه. ۶ فتنه، آشوب. ۷ وام گرفتن، عاریه کردن. ۸ بازداشتن.

۹ در دل افتادن «وَقَعَ ذَلک فی خَبَلی»: آن فکر یا چیز در دلم افتاد، بر دلم خطور کرد. ۱۰ [عروض]: اسقاط



الخَبَل

شَم بر زمین گوید. ۵هـ. آبی اندک که در تِه حوض مانده باشد. ۶هـ. حوض کوچک، حوضچه.

خَتَاٌ - خَتَاٌ ه عَنْ الْأَمْرِ أَوْ الشَّيْءِ: او را از آن کار یا از آن چیز بازداشت.

خَتَاٌ خَتَاٌ (خ ت و) ۱هـ. عَنِ الْأَمْرِ: او را از آن کار بازداشت. ۲هـ. الثَّوْبُ: ریشمهای جامه را تافت. (۱، ۲)

۳هـ. الرَّجُلُ: آن مرد فروتنی و اظهار خشوع کرد. ۴هـ. الرَّجُلُ: آن مرد از اندوه یا بیماری شکسته شد.

۵هـ. الرَّجُلُ: از نگرانی یا بیماری رنگش دگرگون شد. (۳، ۴، ۵ لس).

خَتَاٌ خَتَاٌ (ل و): ۱هـ. فروتنی کرد، خشوع ورزید. ۲هـ. از بیماری یا اندوه درهم شکسته شد. ۳هـ. رنگ او از بیماری یا ترس تغییر کرد. ۴هـ. الطَّائِرُ: پرنده فرود آمد.

خَتَارِشُ الصَّبِيِّ: حرکات و اطوار کودک.

الْخِتَاعُ: ۱هـ. ج: خَتَعَهُ و ۲هـ. زبیرک، چاره‌دان و حیل‌گر. ۳هـ. دستکشی ضخیم و ساق‌بلند و چرمی که دارندگان باز و شاهین به دست می‌کنند تا از گزند چنگال حیوان در امان مانند، دستبانات، دست‌پناه. ج: أَخْتَعَهُ. ۴هـ. پلنگ ماده. واحد آن خَتَعَةٌ است.

الْخِتَامُ: ۱هـ. مَص: خَتَمَ و ۲هـ. مَهر، گِل مخصوص یا موم و شمع و آنچه نامه را با آن مَهر کنند. ۳هـ. پایان هر چیزی

«- الْحَفْلَةُ»: پایان مجلس جشن. «- الْوَادِي»: انتها و پایان دَرَه. ۴هـ. واحد خَتَم است که به معنی پیوندگاه مفاصل اسب است. ۵هـ. اولین آبیاری کشت. ۶هـ. باکره بودن، بکارت داشتن، دوشیزگی. ۷هـ. [تشریح]: پَرْدَةُ بکارت. «رَقَّتْ إِلَيْهِ بِخَتَامِهَا»: باکره به خانه شوی رفت. ج: خَتَم.

الْخِتَانُ: ۱هـ. ختنه کردن. ۲هـ. ختنه‌گاه در مرد (که پوست و غلاف سر حشفه باشد) و در زن (که دو لبه بیرونی شرمگاه است). «بُرِيَّ - ه»: جای ختنه او خوب شد. ۳هـ. دعوت کردن به جشن ختنه‌کنان، دعوت به ختنه‌سوران.

الْخِتَانَةُ: ۱هـ. ختنه کردن. ۲هـ. پیشه ختنه‌کننده،

الْخَيْبُ: ۱هـ. گودال و شکاف زمین به درازا. ۲هـ. بستر و ژرفگاه دَرَه.

الْخَيْبَةُ: ۱هـ. تگه پارچه‌ای که از جامه بُرنند، یا نواری که با آن دست را ببندند. ۲هـ. گوشت جمع آمده و دراز، یک تگه گوشت. ۳هـ. گوشت پست، یا گوشت ران، گوشت راسته‌گاو یا گوساله یا گوسفند، فیله. ۴هـ. بستر و بطن یا ژرفگاه دَرَه.

الْخَيْبُتُ: ۱هـ. گمنام، پوشیده‌نام، بی اسم و رسم، بی نام و نشان. ۲هـ. مرد فرومایه پست. ۳هـ. چیز حقیر و بی ارزش. ۴هـ. فلید، ۵هـ. فاسد و تباه. ۶هـ. شکسته شده.

الْخَيْبُثُ: ۱هـ. ناپاک، آلوده، مردار. ۲هـ. تباه، فاسد. ۳هـ. حرام. ۴هـ. پست. ۵هـ. «الدَّاءُ -»: بیماری سرطان. ۶هـ. حرام محض. ج: خَبَاثٌ و خَبَاثَةٌ و خَبْثٌ و خَبْثَةٌ و أَخْبَاثٌ. مؤ: خَبِثَةٌ. ج مؤ: خَبَائِثٌ و خَبِثَاتٌ.

الْخَيْبِثَةُ: ۱هـ. مؤنث خَبِثٌ و ۲هـ. حنظل، هندوانه ابو جهل.

الْخَيْبُرُ: از نامهای خدای متعال. ۲هـ. باخبر، آگاه. ۳هـ. دانشمند، فقیه. ۴هـ. [قانون]: متخصص، کارشناس. ۵هـ. خبردهنده، خبرنگار. ۶هـ. کشاورز. ۷هـ. گیاه و کشته. ۸هـ. علف، گیاه تر. ۹هـ. پشم. ۱۰هـ. از موی آنچه بریزد. ۱۱هـ. نان آمیخته با نانخورش، نان و قاتق. ج: خَبْرَاءُ.

الْخَيْبُورَةُ: ۱هـ. مؤنث خَبِيرٌ و ۲هـ. پاره‌ای از موی ریخته و افتاده. ۳هـ. گوسفندی که جمعی به مشارکت بخزند و بکشند و تقسیم کنند. ۴هـ. دعوت کردن به مهمانی برای پسر نوزاد، ولیمه. ج: خَبَائِرُ.

الْخَيْبُزُ: ۱هـ. نان. ۲هـ. نان که در آبگوشت خیسانده باشند، ترد (تَلِيَتْ آبگوشت).

الْخَيْبِصُ و الْخَيْبِصَةُ: حلوایی از آرد و روغن و خرما، افروشه. ج: أَخْبِصَةٌ.

الْخَيْبِصَةُ: یک تگه خَبِصُ، تگه‌ای حلوا.

الْخَيْبِطُ: ۱هـ. گرفتار زُکام، زُکام زده، مبتلا به سرماخوردگی. ۲هـ. ماستی که در آن شیر بریزند و به هم آمیزند. (در تداول خراسان) گُرماسْت. ۳هـ. برکه‌ای که در زیر پای ستوران کوفته و ویران شده باشد. ۴هـ. اسبی که



الطَّيْرُ

ختنه‌گری.
حَتَّتْ تَهْتَتًا (خ ت ت): بدن او سست شد.
حَتَّتْ حَتًّا (خ ت ت): او را پیاپی بانیزه زد، ۲ - ه: آن را دریافت و تکرار کرد.
الْحَتَّتْ: مصد، سستی بدن.
الْحَتَّارُ: ۱- فریبکار، نیرنگ‌باز. ۲- در تعبیر قرآنی به مفهوم غدر و نیرنگ همراه با خُبث و خدیعة و ناپاکی و فساد و سستی آمده است «وَمَا يَجْعَلْ بِأَيَاتِنَا إِلَّا كَلًّا خَتَّارٌ كَفُورٌ»؛ و جز غداران فریبکار پلید نیت ناپاک فایسد ناسپاس نعمت کسی آیات ما را انکار نمی‌کند (قرآن، لقمان، ۳۲) (اعم)
حَتَّرَ تَهْتِيرًا (خ ت ر): ه الشراب: شراب عقل او را تباه کرد و مست و از خود بی‌خبرش ساخت.
حَتَّمْ تَهْتِيمًا (خ ت م): ۱- آن را سخت مهر و موم کرد و محکم بست. ۲- ه: انگشتری به دست او کرد.
الْحَيْتِيُّو: فریبکار، نیرنگ‌باز - حَتَّار.
حَتَّرَأْ: با او بی‌وفایی و حيله‌گری کرد و او را به زشت‌ترین مکر فریفت.
حَتَّرَأْ حَتَّرًا و حَتُّورًا: ۱- تباه و ناپاک شد. ۲- ه: ت نفسه: نفس او پلید گردید و بدنهاد شد. ۳- ه: او را به زشت‌ترین خدعه و مکر فریب داد.
حَتَّرَأْ حَتَّرًا: از شراب یا بیماری مست و سست و بی‌حال شد.
الْحَتَّرُ: ۱- مصد حَتَّرَ و ۲- آغاز سستی اندام و خواب‌رفتگی اندامها. ۳- حالت مستی و بی‌خویشی که از نوشیدن شراب یا بیماری به انسان دست دهد.
الْحَتَّرُ: ۱- مصد حَتَّرَ و ۲- ناپکاری، حيله‌گری، فریفتن.
حَتَّرَبَ حَتَّرَبَةً و حَتَّرَابًا ه بالسيف: او را با شمشیر تگه تگه کرد.
حَتَّرَشَى حَتَّرَشَةً الجرادُ: ملخ در خوردن علف قِرچ قِرچ کرد، صدای علف خوردن ملخ برآمد.
حَتَّرَفَ حَتَّرَفَةً و حَتَّرَافًا ه: او را زد، آن را برید.
حَتَّرَمَ حَتَّرَمَةً و حَتَّرَامًا: از درماندگی و عجز در کلام یا از ترس و بیم خاموش شد.

حَتَّعَ تَهْتَعًا و حَتُّوعًا ۱- گریخت، فرار کرد. ۲- ه: علیه: به او حمله کرد، بر او تاخت (از اضداد است). ۳- ه: فی الأرض: در زمین سیر و سفر کرد، به جای دور رفت. ۴- در تاریکی شب آهنگ مقصدی کرد و به راه افتاد. ۵- شتاب کرد، تند رفت. ۶- ه: الضَّبْعُ: گفتار لنگان رفت. ۷- ه: السَّرَابُ: سراب نابود شد.
الْحَتِّيعُ و الحَتُّوعُ: راهبر و راهنمای چیره‌دست و آگاه در راهبری.
الْحَتِّعَةُ: ۱- مصدر مژه از حَتَّعَ و ۲- پلنگ ماده. ج: حَتَّاع.
حَتَّعَرَ حَتَّعَرَةً و حَتَّعَارًا السَّرَابُ: سراب نابود شد و از میان رفت.
حَتَّلَ يَهْتَلُّ و حَتَّلَانًا ۱- ه: به او خیانت کرد، فریبش داد. ۲- ه: الصيد: شکارکننده خود را از چشم شکار پنهان کرد، در کمین شکار نشست.
الْحَيْتِلُ ۱- پوشش چیزی. ۲- لانه خرگوش. ۳- نهانگاه، مخفی‌گاه. ۴- فریبنده. ج: اَحْتَال.
حَتَّمْ يَهْتَمُّ و حَتَّمًا و حَتَّمًا: ۱- مهر نهاد. ۲- (در تعبیر قرآنی مجازاً) غفلت و گمراهی را در دل و اندیشه آنان رسوخ و نفوذ داد: «حَتَّمِ اللّٰهُ عَلٰى قُلُوْبِهِمْ ...» (قرآن، البقره/ ۷، الانعام/ ۴۶، الجاثیه/ ۲۳، یس/ ۶۵، الشوری/ ۲۴) (اعم). ۳- ه: علی فجه: او را از سخن گفتن بازداشت. ۴- ه: الشیء: به پایان و آخر آن چیز رسید.
ه: الکتاتب: تمام آن نوشته را حفظ کرد و به یاد سپرد. ۶- ه: علیک بآته (لفظاً): در خود را بر روی تو بست، (معناً): از تو روی گردان شد. ۷- ه: لک بآته (لفظاً): در خود را بر روی تو یا برای تو گشود، (معناً): تو را بر دیگران ترجیح داد و برای دوستی خود برگزید.
ه: الخبَر: آن خبر را پنهان کرد، پوشیده نگهداشت.
ه: النحل: زنبور رویه عسل را با موم تر پوشاند. ۱۰- ه: اللّٰه له بخیر: خدا عاقبت او را نیکو گرداند، نعمت و برکت خود را بر او تمام کرد. ۱۱- ه: الزرع أو علیه: زمین را پس از کاشتن بذر نخستین بار آبیاری کرد. ۱۲- ه: البذر: دانه را در زیر خاک پوشاند. ۱۳- ه: الإناء: درز

الخَتْمُ : ۱ مهر، انگشتری (از آن جهت که از انگشتری برای مهر کردن نامها استفاده می‌کردند). ۲ بسته و مهر شده. ۳ گِلِ مختوم (که مانند لاک امروزه) نامها را بدان مهر می‌کردند، مهر و موم. ج: اُخْتَام.

الخَتْمُ : ۱ مصر خَتْم و ۲ اثر و نقش مهر. ۳ دهانه خانه‌های حاوی انگبین در کندوی عسل. ۴ عسل، انگبین. ۵ [قانون]: مهر اداره یا مؤسسه‌ای رسمی که بر پای سند زند و به آن ارزش قانونی دهند، مهر رسمی.

الخَتْمُ ج: ۱ خَاتَم. ۲ خِتَام.

خَتْنٌ (الر، المذ) **خَتْنًا** و **خِتَانًا** (الر) و **خُتُونَةٌ** : ۱ زن گرفت، ازدواج کرد. ۲ ه - او را زن داد، داماد کرد. **خَتْنِي** (لا) (المذ) **خُتُونًا** و **خُتُونَةٌ** : ۱ ازدواج کرد، ۲ او را زن داد، دامادش کرد.

خَتْنٌ (الر، المذ) و **خِتَانًا** و **خِتَانَةٌ** : ۱ الولد: پسر را ختنه کرد. ۲ ه - الشیء: آن چیز را برید. ۳ ه - او را گول زد.

الخَتْنُ : ۱ هر کسی که از سوی همسر با شخص منسوب می‌گردد، منسوب سببی مانند: پدرزن، برادرزن. ۲ پدرشوهر، برادرشوهر. ۳ داماد، شوهرخواهر یا شوهردختر «علیٌّ خَتْنُ رسولِ الله»: علی داماد پیامبر خداست (حدیث). ج: اُخْتَان. ه - صِهْر.

الخُتُونُ و **الخُتُونَةُ** : دامادی.

الخُتُو : پرنده‌ای از سبکیالان پیوسته انگشت که نوکی بزرگ و ستبر و شاخی غضروفی دارد که از سر تا وسط منقار کشیده شده است، منقار شاخی، بوقیر، ابونصوة.

الخُتَى : ۱ مصر و ۲ نیزه زدن پیاپی.

الخُتَيْتُ : ۱ ناقص، کم. ۲ خسیس، فرومایه.

الخُتَيْرُ : فریبکار، نیرنگ‌باز ه - الخِتَار.

الخُتَيْعُ : بلا، سختی.

الخُتَيْعَةُ : انگشترانه‌ای از پوست که تیراندازان به وقت کشیدن زه انگشترهای خود را در آن کنند، انگشترانه چرمی تیراندازان. ج: خِتَائِع.

الخَتَيْنِ : ۱ کودکی که ختنه شده باشد. ۲ داماد.

الخِتَارُ : باقی مانده هر چیزی، ه - الطعام: پس مانده غذا، خرده مانده‌های تِه سفره.

الخِتَارَةُ : ۱ بقیه و ته مانده چیزی. ۲ رویه ضخیم شیر، قیماق.

الخِثَّ : ۱ خس و خاشاک که پس از سیل بر جای ماند. ۲ جل وزغ دیرینه. ج: اُخْثَاث.

الخِثَّةُ : مشتی چوب شکسته و تراشه چوب برای روشن کردن آتش، آتش‌گیرانه.

الخِثَّةُ : ۱ پشکلی نرم. ۲ گِل که با پشکل یا سرگین سرشته در پستان بند ماده‌شتر بندند تا آسیبی از پستان بند به حیوان نرسد. ۳ مشتی چوب شکسته و تراشه چوب که با آن آتش روشن کنند، آتش‌گیرانه.

خِثَّتْ تَغِيثًا (خ ث ث) ۱ الشیء: آن چیز را جمع کرد. ۲ ه - الشیء: آن را اصلاح کرد، سامان و نظم و ترتیب داد.

خِثْرٌ تَغِيثًا (خ ث ر) اللبن: شیر را غلیظ و بسته گرداند، شیر را به صورت ماست درآورد.

خِثْرٌ خِثْرًا ۱ اللبن: شیر را بسته و غلیظ کرد، شیر را ماست گرداند. ۲ ه - الرجل: آن مرد را شرمگین ساخت.

خِثْرًا ۱ اللبن و نحوه: شیر و مانند آن غلیظ شد. ۲ ه - ت نفسه: دل او شوریده شد، دلش به هم خورد، نزدیک بود استفراغ کند.

خِثْرٌ خِثْرًا اللبن: ۱ شیر غلیظ و بسته شد. ۲ ه - الرجل: آن مرد شرمگین شد.

خِثْرٌ خِتَارَةٌ و **خُثُورَةٌ**: غلیظ و بسته شد.

خِثْرٌ خِثْرَةً و **خِثْرَامًا**: در کار خود بی‌تدبیر و بی‌اطلاع شد.

الخِثْرَمَةُ: فرورفتگی زیر بینی و روی لب بالایی.

خِثْمٌ خِثْمَةَ الْقَوْمِ: آنان گرد آمدند و حیوانی را سر بردند و گوشش را خوردند و به خونس که با عطریات آمیخته بودند دست آغشتند و پیمان همدلی بستند.

الخِثْمُ: شیر بیشه. ج: خِتَائِع.



الخُتُو

آن را پیمود. ۳. هـ الحطَب: چوب یا هیزم را شکافت.
 ۴. بَرَجْلَه: هنگام راه رفتن با پایش خاک برانگیخت. ۵.
 هـ ت الریح السفینة: باد کشتی را از مسیر خود منحرف
 کرد. ۶. هـ او را یاری داد، به او یاری کرد.
 خَجَّ ُ خَجًّا وَّ خُجُوجًا (خ ج ج) ۱. الشیء: آن چیز
 پیچیده و خم شد، پیچید و خمید. ۲. هـ الریح فی
 هویها: باد پیچید، با کج وزید. ۳. هـ الرَّجُلُ بَرَجْلَه: آن
 مرد در راه رفتن با پای خود گرد و خاک برانگیخت. ۴.
 هـ ریح السفینة: باد کشتی را منحرف کرد. ۵. هـ
 الشیء: آن چیز را شکافت.
 الخجاجة: نادان، گول، احمق.
 خَجَلٌ تَخْجِیلاً (خ ج ل) هـ: او را شرمگین ساخت،
 شرمند هاش کرد.
 الخجخاج: ۱. کسی که پُروبی معنی سخن گوید، و زاج
 یا و هسرای بسیار گوی. ۲. آن که پندارد در کارش
 روبه راه است ولی در واقع چنان نباشد.
 خَجَجَ خَجَجَةً وَّ خِجْجَاجاً ۱. خود را جمع کرد
 و در گوشه‌ای پنهان شد. ۲. هـ ت الریح: باد وزید. ۳. هـ
 الرجل: آن مرد راز خود را پنهان کرد. ۴. هـ القوم: آن
 گروه در کوچیدن و جابجا شدن و فرود آمدن در جایی
 شتاب ورزیدند. ۵. هـ الإبل: شتر را خواباند.
 خَجَفَ ُ خَجَافَةً: متکبر شد.
 خَجَفَ خَجَفًا: خفیف و سبک شد.
 الخجف: سبکی و کم خردی، سبکسری.
 خَجَلٌ ُ خَجَلًا وَّ خَجَلَةً: ۱. شرم کرد، شرمگین شد.
 ۲. خاموش و بی حرکت ماند. ۳. هـ البعیر: شتر در گِل
 فرو ماند. ۴. تنگدل و پریشان خاطر شد. ۶. هـ بالجمل:
 از سنگینی بار به ستوه آمد. ۷. هـ النبات: گیاه انبوه و
 درهم پیچیده شده. ۸. هـ الشیء: آن چیز فاسد و تباہ
 شد. ۹. هـ علیه الأمر: آن موضوع بر او دشوار و پیچیده
 شد. ۱۰. هـ فی طلب الرزق: در کسب روزی سستی و
 کوتاهی کرد. ۱۱. هـ القمیص: دامن پیراهن شکافته و
 پاره شد.
 الخجل: ۱. مص خَجَلٌ و ۲. شرم، کم رویی، خجلت.

خَلَّ ُ خَلًّا هـ: به شکم او زد.
 الختلة: میان ناف و زهار.
 الختلة: ۱. میان ناف و زهار. ۲. زن فربه درشت اندام و
 بزرگ شکم.
 خَتَمَ ُ خَتْمًا ۱. أنفه: بینی او را کوبید، بر بینی او زد.
 ۲. هـ او را خوار و خفیف گرداند. ۳. بینی او پهن و
 ستبر شد.
 الختم: ج أختم.
 خِثْمٌ ُ خِثْمًا المعول: ۱. سر کلنگ پهن شد. ۲. هـ
 الرجل: آن مرد پهن بینی شد. ۳. هـ ت خَلَمَ الضرع:
 سوراخهای پستان گرفته شد و بند آمد، مجراهای شیر
 بسته شد.
 الختم: دارای بینی بزرگ، دماغ گنده هـ أختم.
 الختماء: ۱. مؤنث أختم و ۲. ماده شتری که سِپَل
 یعنی سطح کف پای آن گرد و کوچک باشد. ۳. گاو
 بینی پهن.
 الخثمة: ۱. پهنی و بزرگی و ستبری بینی، گندگی
 دماغ. ۲. کوتاهی بینی. ۳. کوتاهی بینی گاو.
 الخثوة: پایین شکم که سست و آویزان شده باشد.
 خَثَى (خثا) ُ خَثِيًا الثور: گاو سرگین افکند.
 الخثی: ۱. سرگین گاو و فیل، تباله گاو و فیل. ج: أختاء
 و خِثِي ۲. گروه پراکنده.
 الخثی ج: خثی.
 خَجَأَ ُ خَجَأً (خ ج أ) هـ بالعصا: او را با چوبدستی زد.
 خَجَأَ ُ خُجُوءًا (خ ج أ) ۱. اللیل: شب گذشت، سپری
 شد، به پایان خود نزدیک شد. ۲. خوار و شکسته شد.
 ۳. هـ الرجل: آن مرد پنهان شد (لا).
 خَجِي ُ خَجِيًا (خ ج أ) ۱. ناسزا گفت، با دشنام سخن
 گفت. ۲. شرم کرد، خجالت کشید.
 الخجاة: ۱. مرد فربه سنگین وزن، چاق و سنگین. ۲.
 مرد گول و نادان، احمق. ۳. هراسان، مضطرب.
 الخجاف ج: خجیف.
 خَجَّ ُ خَجًّا (خ ج ج) هـ: او را دور کرد، او را راند و
 طرد کرد. ۲. هـ الوادی: در دژه به حرکت درآمد و با نیرو

شمشیر زد و پوستش را شکافت و گوشتش را تا استخوان برید. ۳ - ته الحیة: مار او راگزید. ۴ - الناقّة: ماده‌شتر را بسیار دوشید.

خَدِبٌ - خَدَبًا ۱. الشیء: آن چیز دراز و گشاد شد. ۲ - السیف: شمشیر بُرید. ۳ - الرجل: آن شخص احمق و بی‌فکر شد، پس او خَدِبٌ: احمق، و اُخْدَب: بلندقامت است.

الْخَدِيب: ۱. دراز. ۲. احمق شتابکار. ۳. شمشیر بزان. الْخَدْبَاء: ۱. مؤنث اُخْدَب و ۲. ضربه نیزه‌ای که تا درون شکم رسیده باشد. ۳. جنگ‌افزار بسیار تیز و بزان که زخم فراخ زند. ۴. زره فراخ و نرم.

الْخَدَبُ: ۱. پیرمرد سنگین رفتار، گران حرکت. ۲. هرچیز بزرگ میان تهی.

الْخُدْبَةُ: درازی همراه با گولی و احمقی.

خَدَجٌ - خَدَاجًا ۱. الزنْد: آتش‌زنه آتش روشن نکرد. ۲ - ت المرأة وَلَدَهَا: زن آبستن جنین تازه شکل یافته را افکند، سقط جنین کرد. ۳ - ه: جنین را که هنوز لخته‌ای خون بود افکند، پس آن خداج: جنین ناقص خلقت یا ناتمام خلقت است. ۴ - ت الناقّة أو غیرها: ماده‌شتر یا هر چارپای دیگری پیش از هنگام جنین افکند اگرچه بچه نام‌الخلق باشد. ۵ - الشیء: آن چیز ناقص شد، کاستی یافت.

خَدَّ - خَدًّا ۱. الارض أو فیها: در روی زمین خطی گود کشید، شیار کند. ۲ - الأُخْدودُ: حفره‌ای دراز کند. ۳ - السیْلُ الأرض و فیها: سیل زمین را کند و شکافت. ۴ - الشیء: روی آن چیز نشان و اثر گذاشت. ۵ - الدمعُ خَدَّه و فیها: اشک بر گونه‌اش اثر گذاشت. الْخَدُّ: ۱. مصد خَدَّ و ۲. گونه، رخساره، مثنای آن خَدَان: ج. خُدود. ۳. خط گود، شیار. ۴. گودال دراز در زمین. ۵. گروه مردم. ۶. جوی خرد، جویبار. ج. اُخْدَة و خِداد و خِدَان. ۷ - العَدراء: شهر کوفه به سبب نیکویی و زیبایی آن شهر.

الْخُدَادُ ج: خُدَّة.

الْعَدَاعُ صیغة مبالغة: بسیار فریبکار، خُقمباز.

الْخَجَل: ۱. شرمنده، شرمسار، شرمگین. ۲. جامه کهنه و پاره، زنده. ۳. گیاه انبوه و درهم پیچیده. ۴. هر چیز جنبان از انسان و گیاه و جامه و جز آن.

الْخَجْلَان: شرمگین، کمرو.

الْخَجْوَج: ۱. باد تند و خروشان، گردباد. ۲. مردی تندرو که با پیچ و خم راه رود، آن که تند و قیقاج (زیگزاک) راه رود.

خَجَبِي (خجا) - خَجْبِيًّا الْكَوْز: ۱. کوزه راکج کرد. ۲ - بِرَجْلِهِ التُّرَاب: در رفتن با پایش گرد برانگیخت، خاک پراکند.

خَجَبِيٌّ - خَجَبِيٌّ: ۱. شرمگین شد. دو پای خود را از هم دور گذاشت.

الْخَجِيج: صدای باد، زوزه باد.

الْخَجِيف: سبکی و خِفَت. ج. خِجاف.

الْخُدَا: کرمی که با سرگین ستور بیرون آید، کرم انگلی ستور. واحد آن خدَاة است.

الْخُدَاة: واحد خُدَا، یک کرم انگلی ستور.

الْخُدَادُ ج: خُدَّة.

الْخُدَاج: ۱. مصد و ۲. کاستی، نقصان، کم شدن، کاهش. ۳. هر نمازی که فاتحه‌الکتاب در آن خوانده نشود، ۴ [زیست‌شناسی]: بچه انداختن و سقط جنین پیش از وقت هر پستاندار مادینه اگرچه بچه تمام خلقت باشد.

الْخُدَار: پناهگاه و گنم شیر.

الْخُدَارِي: ۱. تیره‌رنگ، سیاه. ۲. ابر سیاه. ۳. شتر بسیار سیاه. ۴. موی سیاه. ۵. خر سیاه.

الْخُدَارِيَّة: عقاب سیاه دشتی.

الْخُدَاشُ ج: خُدَش.

الْخُدَاع: ۱. مصد خَادَع و ۲. نیرنگ، مکر، فریب، حيله، دَغَلِي. ۲. خدعه کردن، نمایاندن چیزی برخلاف حقیقت آن.

الْخُدَالُ ج: خُدَل.

الْخُدَامُ ج: خُدَمَة. جج خادم.

خَدَبٌ - خَدَبًا: ۱. دروغ گفت. ۲ - ه بالسيف: به او

الغداعة: ۱ مؤنث خداع و ۲ سالی کمباران و کم محصول.

الغدّام: خدمتگزار.

الغدّام ج: خادم.

الغدّة: ۱ گودال در زمین، شیار، جدول. ۲ گونه، رخساره ج: خدّد.

خَدَدٌ تَخْدِيداً (خ د د) ۱ لحمه: کم گوشت و لاغر شد.

۲ لحمه: گوشت بدنش جمع شد، چروکیده شد. ۳

لحمه: گوشت او را ریخت، او را لاغر گرداند. ۴ ه ه

سوء الحال: بدحالی و بیماری او را ناتوان ساخت. ۵ ه

ه: آن را نیک شکافت. ۶ ه عليه: بر او داخل شد.

خَدَرٌ تَخْدِيراً (خ د ر) ۱ ه: اعضاء او را سست و به

خواب رفته گرداند، او را بیهوش و بی حس گرداند. ۲

الطبيب المريض قبل العمليّة: پزشک پیش از عمل

جراحی بیمار را بیهوش کرد. ۲ ه المرأة: آن زن را

پردهنشین ساخت.

خَدَشٌ تَخْدِيشاً (خ د ش) ه: آن را سخت خراشید.

خَدَعٌ تَخْدِيعاً (خ د ع) ۱ ه بالسيف: او را با شمشیر

ضربتی زد که نیزید و نشکافت و فرو نرفت. ۲ ه ه به

او چندان نیرنگ زد و خدعه کرد تا وی زیرک و دانا شد.

خَدَمٌ تَخْدِيماً (خ د م) ۱ ه: برای او خدمتکاری

گماشت (الر). ۲ ه ه: او را به خدمت واداشت (لا). ۳

ه المرأة: آن زن را لباس خدمت پوشاند، لباس

مستخدمةها را بروی پوشاند. ۴ ه المرأة: بر پای آن

زن خلخال بست (الر). ۵ ه البعير: بر مچ پای شتر

تسمه بست (لا).

خَدَرٌ خَدَرًا: ۱ ه پنهان شد، خود را پوشاند. ۲ ه

بالمكان: در آنجا مقیم شد. ۳ ه الأسد فی عربيه: شیر

در گنم خود ماند و بیرون نیامد، ملازم گنم خود شد.

۴ ه ت المرأة: آن زن پردهنشین شد، خود را نشان

نداد. ۵ ه المرأة: آن زن را پردهنشین ساخت، وی را

واداشت که پردهنشین شود و روی به کس ننماید. ۶ ه ه

رأيه: اندیشه خود را از مردم پوشیده داشت. ۷ ه

سرگشته و حیران شد (الر). ۸ ه الحيوان: آن حیوان

از گله بازپس ماند، عقب افتاد (الر).

خَدِرٌ خَدَرًا ۱ ه سست و بی حس شد، عضو به خواب

رفت. ۲ ه ت عظامه: استخوانهای او سست و نرم یا

پوک شد. ۳ ه ت العين: چشم سنگین شد. ۴ ه ه

الحز: گرما سخت شد، شدت یافت. ۵ ه النهاز: روز

سخت گرم شد و باد از وزش بازایستاد. ۶ ه الليل:

شب سخت تیره و تاریک شد.

الخَدَرُ ۱ ه مص خَدِرٌ و ۲ ه کاهلی، سستی و

خواب رفتگی اندام. ۲ ه سستی و کم جستی ناشی از

شراب و دارو. ۳ ه ابر. ۴ ه باران (بدان سبب که مردم را

خانه نشین می کند). ۵ ه تاریکی. ۶ ه تاریک.

الخَدِيرُ: ۱ ه عضو و اندام به خواب رفته، بی حس شده. ۲ ه

روز ابری و بارانی. ۳ ه شب ظلمانی. ۴ ه مرد سست و

کاهل. ۵ ه آهوی سست استخوان. ۶ ه جای نآشنا و

تاریک.

الخُدْرُ: ۱ ه چیز پنهان. ۲ ه پرده ای که می آویزند و زنان و

دختران در پشت آن می نشینند، گوشه خلوت. ۳ ه

خلوتخانه. ۴ ه گنم شیر، بیشه. ۵ ه تاریکی شب. ۶ ه

کجاوه. ۷ ه [گیاه شناسی]: خانه های تخمدان که به

شماره برچه های آن است و تخم در میان آنها به وجود

می آید. ج: خُدور و اُخدار. جج: اُخادیر.

الخُدْرَة: ۱ ه مصدر مَرّة از خَدَرٌ و ۲ ه یک بارش، باران

سخت و زودگذر، رگبار و (در تداول خراسان) پایه.

الخُدْرَة: تاریکی انبوه، تیرگی ظلمانی و سخت.

الخُدْرُوقُ: ۱ ه عنكبوت بزرگ. ۲ ه زتیلی از تیره

عنكبوتیان، نوعی دُلمک یا گال. Galléode (S)

الخُدْرِيّ: خرسياه. مؤ: خُدْرِيّة.

خَدَشٌ خَدَشًا ۱ ه: آن را خارید. ۲ ه الجلد:

پوست را پاره کرد. ۳ ه ه: آن را با چوب و مانند آن

خراشید، ه الهه يده: گربه دست او را ناخن کشید. ۴ ه

ه فلاناً: فلانی را عیب کرد، بدنام کرد.

الخُدَشُ: ۱ ه مص و ۲ ه اثر خراشیدگی که از ناخن و

چنگال و مانند آن بر پوست ماند، خراش. ج: خُدوش و

أخداش و خدش.





الخَدَنُ

خَدَعٌ - خَدَعًا : ۱. حالی به حالی شد. ۲. الرجل : آن مرد اخلاقی غیر از خَلْق خود پیدا کرد. ۳. پنهان و پوشیده شد. ۴. الحيوان : جانور در لانه خود پنهان شد. ۵. ت - الشمس : خورشید ناپدید شد. ۶. - الثعلب : روباه به جست‌وجوی شکار به اینجا و آنجا رفت. ۷. - الطعام : غذا فاسد و بدبو شد. ۸. - الريق : آب‌دهان کسی بدبو شد. ۹. ت عینہ : خوابید، یا چشمش به‌گودی نشست. ۱۰. - الشيء : آن چیز کم شد. ۱۱. - الرجل : مال آن مرد یا خیر و بهره‌اش کم شد. ۱۲. - العام : سال کم‌باران شد. ۱۳. - الشيء : آن چیز را پنهان کرد. ۱۴. - الدابة : ستور را بدون چراگاه و علف به بند کشید. ۱۵. - الثوب : جامه را تا کرد (۱۴، ۱۵ الر). ۱۶. ت السوق : بازار بی‌رونق شد. ۱۷. - السعر : نرخ گران شد. ۱۸. ت الامور : کارها آشفته و مختلف شد. ۱۹. ه : رگی آخدهج او را که رگی است در گردن زد.

خَدَعٌ خَدَعًا وَ خُدَعًا : الثوب : جامه را پیچید و دوتا کرد (۷).

خَدَعٌ - خَدَعًا وَ خُدَعَةً وَ خُدَيْعَةً : ۱. او را گول زد، فریب داد. ۲. ه : خواست غافلگیرانه به او آسیبی رساند. ۳. - الدابة : ستور را بی‌چراگاه و علف در بند کرد (۷).

الخُدَع : حيله‌گر.

الخُدَعَج : خُدَعَةٌ.

الخُدَعَة : ۱. مرد بسیار فریبنده. ۲. روزگار، زمانه غدار.

الخُدَعَة : ۱. مص خَدَع. ۲. آن که مردم فریبش می‌دهند. ۳. آلت فریب و نیرنگ، خدعه. ۴. نیرنگ، ترفند، دستان، فریب. ۵. تجربه «فلان ذو خُدَعَة» : فلانی در کارها تجربه دارد. ج : خُدَع.

خَدَفٌ - خَدَفًا : ۱. تند و باگامهای کوتاه راه رفت. ۲. در ناز و نعمت و فراخی معاش زیست. ۳. - الشيء : آن چیز را برید. ۴. ت السماء بالثلج : آسمان برف بارید. ۵. - الشيء : آن چیز را بود، قاپید (الر).

خَدَفٌ - خَدَفًا : ۱. ه : آن را به چالاکي برید (۷).

خَدَفٌ - خَدَفًا : ۱. فی الخِصْب : در ناز و نعمت زیست. ۲. تند و باگامهای نزدیک به هم رفت، تند و ریز رفت (۷).

الخَدَف : ۱. مص خَدَف و ۲. سگان کشتی. ج : خَدَوَف.

الخُدْفَة : ۱. مصدر هیئت از خَدَف و ۲. پارگیهای پیراهن. ۳. قطعه‌ای از چیزی. ۴. گروهی از مردم. ۵. پاره‌ای از شب (۳، ۴، ۵ الر). ج : خُدَف.

خَدَلٌ - خَدَلًا وَ خُدُولَةٌ وَ خَدَالَةٌ : ساق پا و بازوی او پرگوشت و گرد شد.

الخَدَل : ۱. ساق یا بازوی پرگوشت و گرد، پرگوشت و ضخیم، گرد و قلمبه «غلام -» : پسر پرگوشت ستبر. «ساق -» : ساق پای ستبر. ج : خَدَال. ۲. الخَدَال : دانه انگوری که در نتیجه آفت یا کم‌آبی ریز مانده است.

الخُدْلَة : ۱. مؤنث خَدَل و ۲. دانه انگور ریز و لاغر.

الخَدْلَجَة : زن آکنده ساق و بازو، ساق و بازو ستبر.

خَدَمٌ - خَدَمًا وَ خَدَمَةٌ وَ خِدْمَةٌ : ه : به او خدمت کرد، یاریش داد، به خدمت و پرستاری او برخاست.

الخَدَم : ۱. ج : خَدَمَة. ۲. جج خادم.

الخُدُم : ج : أَخْدَم.

الخُدْمَة : ۱. ج : خادم. ۲. حلقه محکم. ۳. خلخال، پای برنج. ۴. ساق پا. ۵. مردم، جماعت، حلقه‌ای از مردم. ۶. تسمه یا طنابی محکم که بر میج پای شتر بندند، بند، زنجیر. ۷. پاچه شلوار.

الخُدْمَة : ۱. مصدر مَرَّة از خَدَم و ۲. ساعتی از شب یا روز.

الخُدْمَة : ۱. مص خَدَم و ۲. خدمت، یاری به کسی، انجام کاری نیک به کسی از سر دلسوزی و بندگی. «الخُدْمَات الإجماعية» : خدمات اجتماعی، مساعدت و خدمت به نیازمندان.

الخِدْن : دوست صمیم، یار (در مذکر و مؤنث یکسان است). ج : أَخْدَان.

الخُدْنَاء : ج : خُدَيْن.

الخُدْنَة : بسیار دوست گیرنده، آن که بسیار دوست

خَدَعٌ - خَدَعًا : ۱. حالی به حالی شد. ۲. الرجل : آن مرد اخلاقی غیر از خَلْق خود پیدا کرد. ۳. پنهان و پوشیده شد. ۴. الحيوان : جانور در لانه خود پنهان شد. ۵. ت - الشمس : خورشید ناپدید شد. ۶. - الثعلب : روباه به جست‌وجوی شکار به اینجا و آنجا رفت. ۷. - الطعام : غذا فاسد و بدبو شد. ۸. - الريق : آب‌دهان کسی بدبو شد. ۹. ت عینہ : خوابید، یا چشمش به‌گودی نشست. ۱۰. - الشيء : آن چیز کم شد. ۱۱. - الرجل : مال آن مرد یا خیر و بهره‌اش کم شد. ۱۲. - العام : سال کم‌باران شد. ۱۳. - الشيء : آن چیز را پنهان کرد. ۱۴. - الدابة : ستور را بدون چراگاه و علف به بند کشید. ۱۵. - الثوب : جامه را تا کرد (۱۴، ۱۵ الر). ۱۶. ت السوق : بازار بی‌رونق شد. ۱۷. - السعر : نرخ گران شد. ۱۸. ت الامور : کارها آشفته و مختلف شد. ۱۹. ه : رگی آخدهج او را که رگی است در گردن زد.

خَدَعٌ خَدَعًا وَ خُدَعًا : الثوب : جامه را پیچید و دوتا کرد (۷).

خَدَعٌ - خَدَعًا وَ خُدَعَةً وَ خُدَيْعَةً : ۱. او را گول زد، فریب داد. ۲. ه : خواست غافلگیرانه به او آسیبی رساند. ۳. - الدابة : ستور را بی‌چراگاه و علف در بند کرد (۷).

الخُدَع : حيله‌گر.

الخُدَعَج : خُدَعَةٌ.

الخُدَعَة : ۱. مرد بسیار فریبنده. ۲. روزگار، زمانه غدار.

الخُدَعَة : ۱. مص خَدَع. ۲. آن که مردم فریبش می‌دهند. ۳. آلت فریب و نیرنگ، خدعه. ۴. نیرنگ، ترفند، دستان، فریب. ۵. تجربه «فلان ذو خُدَعَة» : فلانی در کارها تجربه دارد. ج : خُدَع.

خَدَفٌ - خَدَفًا : ۱. تند و باگامهای کوتاه راه رفت. ۲. در ناز و نعمت و فراخی معاش زیست. ۳. - الشيء : آن چیز را برید. ۴. ت السماء بالثلج : آسمان برف بارید. ۵. - الشيء : آن چیز را بود، قاپید (الر).

گیرد.



الخِذَام



الخَدَاق

الخَدُوج : بچه ناقص به دنیا آمده - خَدِيج.

الخَدُوج ج: خَدُوج.

الخَدُود ۱ ج: خَد و ۲ (به صیغه جمع): تخته‌ها و چوبهای پهن در درها و پنجره‌های دولنگه، (در اصطلاح نجاری) تَبَكَّة در، توقایی در، کتیبه در و پنجره. الخَدُور: ستوری که از دیگر ستوران عقب افتد، ستور واپس مانده.

الخَدُور ج: خَدِر.

الخَدُوش: ۱ ج: خَدَش و ۲ بسیار خراشنده. ۳ کیک (حشره). ۴ مگس. ۵ پشه. ۶ شغال.

الخَدُوع: ۱ پرمکر و حيله. ۲ شتری که یک بار بسیار شیر دهد و دیگر بار شیر خود را بالا کشد و از دادن شیر امساک کند. ۳ راهی (خاصه در ریگزار) که گاه پیدا و گاه ناپیدا شود.

خَدَى - خَدِيَا ۱ ه: آن را با پا دور کرد، به آن لگد زد. ۲ - خَدِيَانَا الفرس و نحوه: اسب و مانند آن به شتاب رفت و گامهای فراخ نهاد.

الخَدِيَج: بچه ناقص به دنیا آمده - خَدُوج.

الخَدِيَعَة: ۱ مصر خَدَع و ۲ فریب، حيله، داستان. ۳ وسیله نیرنگ. ۴ یکی از غذاهای عربی.

الخَدِيَم: خدمتگزار، برده.

الخَدِيَن: دوست صمیم، مصاحب، یار. ج: خَدَنَاء.

الخَدِيَوِيّ ف مع: لقب بعضی از فرمانروایان مصر در دوران نهضت، لقب پادشاه مصر از علویان.

الخَدِيَوِيَّة: مقام خدیوی، منصب فرمانروایی، پادشاهی.

خَدَا - خَدَاء و خَدُوعاً و خَدَاء ه: او را خوار و فروتن گرداند.

خَدِيّ - خَدَاء و خَدَاء و خَدُوعاً و خَدَاء ه: در برابر او فروتنی کرد، رام و فرمانبردار او شد.

الخَدَا: ۱ مصر خَدِيّ و ۲ ضعف نفس.

خَدَا - خَدُوا ۱ فروهشته و سست شد، شل و ول شد.

۲ - لَحْمَه: گوشتش آکنده و پر شد. ۳ - ت الأَدْن:

گوش سست شد و به طرف صورت فرو افتاد.

الخَذَارِيْف ۱ ج: خَذَرُوف و ۲ (به صیغه جمع): پاره‌ها، قطعه‌ها، تگه‌ها، - الهودج: چوبهای استخوان‌بندی هودج.

الخَذَام: خر وحشی، گورخر.

الخَذَامَة: پاره، قطعه، تگه.

خَدَّ - (لا) خَدِيْدًا و خَدَّ الجرح: چرک و خونابه زخم روان شد.

الخَدَاق: ۱ مبالغه خاذق. و ۲ نوعی ماهی مرکب که در اطراف دهانش ده بازو یا شاخه دارد، ده‌پا، سپیداج.

الخَدَال: بسیار خوار شده، ذلیل.

الخَدَال ج: خَاذِل.

خَدَع تَخْدِيْعاً (خ ذ ع) ۱ ه بالسيف: آن را با شمشیر برید. ۲ - الشیء: اطراف و کناره‌های آن چیز را برید - الشجرة: اطراف و پاجوشهای درخت را برید.

خَدَل تَخْدِيْلًا (خ ذ ل) ۱ ه: او را وادار به ترک جنگ کرد. ۲ ه: او را به ترک یار خود واداشت. ۳ - عنه اصحابه: از دوستان او خواست که بدو کمک نکنند و او را خوار و تنها بگذارند.

خَدَم تَخْدِيْمًا (خ ذ م): آن را پاره پاره کرد، تگه تگه کرد.

الخَدَر ج: خَدْرَة.

الخَدْرَة: بادقَر، چرمی مدور که کودکان ریسمانی در آن کرده با تابیدن صدایی از آن درآورند، قِرصافَة، نوعی فِرْفَره و بازیچه کودکان.

خَدَرَف خَدْرَفَة و خَدْرَافًا: ۱ شتافت، تند رفت. ۲ - ت الحيوانات: حیوانات هنگام دویدن سنگریزه پرتاب کردند. ۳ - الحيوانات: دست و پای حیوان گرد و قلمبه بود. ۴ - السيف: شمشیر را تیز کرد. ۵ - ه بالسيف: کناره‌ها یا دست و پای او را با شمشیر برید. ۶ - الإناء: ظرف را پر کرد.

الخَدْرَفَة: ۱ مصر خَدْرَف و ۲ گرد و قلمبه بودن دست و پای ستور. ۳ قطعه‌ای از پارچه و لباس.

الخَدْرَنَق: عنكبوت نر.



خَذَلٌ : خَذَلًا و خَذَلَانًا و خَذَلَانًا ۱. ه. او عنه : از یاری او دست برداشت و او را ترک کرد. ۲. - الحیوان : حیوان از گله عقب ماند و تنها شد. ۳. بریده و جدا شد. **الخَذَلَان** ۱. مصد خَذَل و ۲. از کمک به کسی دست کشیدن و او را ترک گفتن. ۳. خوار و خفیف گذاشتن - خَذَلَان.

الخَذَلَان : ۱. مصد خَذَل و ۲. فرو گذاشتن یاری، ترک کمک و یاری. ۳. خوار و خفیف گذاشتن - خَذَلَان. **خَذَلَبٌ خَذَلَبَةٌ و خَذَلَابًا** : با سستی و تآبی و گسستگی راه رفت.

الخَذَلِيب : ماده شتر پیر و سست.

الخَذَلَّة : ۱. آن که دوستان خود را یاری نکند. ۲. همواره هزیمت یافته و خوار شده (الر).

خَذَلَمٌ خَذَلَمَةٌ و خَذَلَامًا : با شتاب و شادمانه راه رفت. **خَذَمٌ** - **خَذَمًا الشیء** : آن چیز را تند برید.

خَذَمٌ - **خَذَمَانًا** ۱. الحیوان : حیوان تند رفت. ۲. - الصقور : باز شکار خود را با چنگالش زد.

خَذَمٌ - **خَذَمًا** : ۱. بریده شد. ۲. مست شد. ۳. - السیف : شمشیر و مانند آن تیز بود. ۴. - الحیوان : حیوان شتابان رفت. ۵. در بخشش بزرگوار و کریم النفس بود (الر).

الخَذَمِيز : ۱. شمشیر تیز و بُتران. ۲. جوانمرد و نیک نفس. ۳. اسب تیزرو. ۴. جامه کهنه.

الخَذَم ۱. ج: خَذَم و ۲. مستان. ۳. گوشه‌های بریده. **الخَذَمَاء** : میش گوش بریده. ج: خَذَم.

الخَذَمَان : به شتاب رفتن، تندروی، سرعت. **الخَذَمَة** : ۱. مصدر مَرَّةً از خَذَم و ۲. یکی از داغها یا نشانهای شتر. ۳. ساعتی از زمان.

الخَذَمَقَرَة : زنی که گویی صدایش از بینی بیرون می آید، زنی که تودماغی سخن می گوید.

الخَذَمُوق : عنکبوت نر. **الخَذَمَوَاء** : ۱. ماده خرگوش آویخته. ۲. گوش آویزان و برگشته به طرف صورت (الر).

الخَذَمُوف : ستوری تندرو که هنگام دویدن سنگریزه

الخَذَمُوف : نوعی بازیجه کودکان، فرفره، بادریسه، چوبی شلغمی شکل و نوک تیز که نخى دور آن پیچند و با رها کردن آن به گردش آید و بر زمین بچرخد. (در تداول کودکان خراسان) ماژلاق. ۲. چوبی که در شکاف سنگ بالایی آسیا گذارند تا با آن بچرخد، تورک آسیا. ۳. تیزرو. ۴. هر چیزی که در چیزی دیگر پراکنده شود. ۵. شترانی جدا مانده از گله. ج: خَذَمُوف.

خَذَعٌ - **خَذَعًا اللحم** : گوشت را بی آنکه قطعانش از هم جدا شود برید و چند تکه کرد.

الخَذَع ج: خَذَعَةٌ.

الخَذَعَة : پاره‌ای از زمین یا هر چیز.

الخَذَعَة : ۱. مصدر هیئت و نوع از خَذَع و ۲. پاره‌ای از کدو و جز آن. ج: خَذَع.

خَذَعَلٌ خَذَعَلَةٌ و خَذَعَالًا ۱. ه. بالسیف : با شمشیر آن را برید. ۲. - البطح : خربزه را به پاره‌های کوچک برید، قاچ کرد.

الخَذَعِيل : ۱. زن گول و نادان و احمق. ۲. جامه‌ای چرمین یا زیرجامه‌ای عایق که زنان و دختران حائض پوشند.

الخَذَعُوْبَة و الخَذَعُوْبَة : پاره‌ای از کدو یا خیار یا گوشت. ج: خَذَعِيب و جمع دومی خَذَاعِيبِل.

خَذَفٌ - **خَذَفًا** ۱. بالحصاة : با دو انگشت (مانند تلنگر زدن) سنگریزه پرتاب کرد. ۲. - بالشیء : آن چیز را برید. ۳. - بولہ او به : منقطع و پاره پاره پیشاب ریخت.

خَذَفٌ - **خَذَفًا و خَذَفَانًا ت الدَابَّة** : چهارپا تند رفت و از زیر پایش سنگریزه پراند.

خَذَفٌ - **خَذَفِيْفًا و خَذَفَانًا ت الإبل** : شتر شتابان رفت.

الخَذَف ج: خَذُوف.

الخَذَفَرَة : پاره‌ای از جامه. ج: خَذَافِر.

خَذَقٌ - **خَذَقًا الدَابَّة** : به ستور سیخانک زد تا تند برود، سیخونک زد.

خَذَقٌ - **خَذَقًا** : مرغ فضله افکند. **الخَذَق** : ۱. مصد و ۲. سرگین جانوران، تپاله، پشکل، پهن. ۳. فضله مرغ، پبخال پرندگان، زبل کبوتر.

- پرانند. ج: حُدْف.
- الغُدُول**: ۱. صیغه مبالغه خاذل، بسیار هزیمت یافته و خوار شده ۲. حیوانی که از گله خود باز مانده باشد. ۳. مادیانی که از درد زه جای خود را ترک نکند. ۴. هُو – الرُّجُل: آن که پاهایش از مستی و بیماری یا ضعف یارای رفتن نداشته باشد.
- الغُدُوم**: شمشیر تیز. ج: حُدْم.
- حَدِيّیّ** – **حَدِيّیّ**: ۱. گوش او سست شد و به طرف چهره اش فرو افتاد. ۲. ت اذُن الحیوان: گوش آن حیوان سست شد و به طرف چهره اش فرو افتاد.
- الغَدِيّیّة**: غذایی از گوشت ریزه، شامی.
- الغَدِيْم**: ۱. مست. مؤ: حَدِيْمَة. ۲. گوش بریده.
- الغُرَّان**: ج: حُرَّ.
- حَرِيّ** (حَرِيّ) – **حَرَّاء** و **حَرَاءَة** و **حِرَاءَة** و **حُرَّوَاء**: پلیدی کرد، نجاست کرد، تَفَوُّط کرد، ریغ افکند، رید.
- الغُرَّاء** و **الغُرَّاء**: ۱. مص حَرِيّ و ۲. مدفوع، نجاست آدمی. ج: حُرَّو و حُرَّان. – **الغُرَّاء**.
- الغُرَّاء**: ۱. اسم است از حَرِيّ: ریدن، دفع مدفوع کردن. ۲. مدفوع، نجاست آدمی، گَهِ.
- الغُرَّائِب**: ج: ۱. حَرَبَة. ۲. حَرَبَة.
- الغُرَّاءَة**: ۱. مص حَرِيّ و ۲. پلیدی افکندن، ریدن، دفع مدفوع کردن.
- الغُرَّائِد**: ج: حَرِيْدَة.
- الغُرَّائِض**: ج: حَرِيْبَة.
- الغُرَّائِط**: ج: حَرِيْبَة.
- الغُرَّائِع**: ج: ۱. حُرَّو. ۲. حُرَّو. ۳. حَرِيْب. ۴. حَرِيْبَة.
- الغُرَّائِف**: ج: حُرَّوْفَة.
- الغُرَّائِق**: ج: ۱. حَرِيْق. ۲. حَرِيْقَة.
- الغُرَّاب**: ۱. مص حَرَب و ۲. ویرانی، ویران شدن ۳. جای ویران، ویرانه. ج: اُحْرَبَة و حَرَب.
- الغُرَّاب**: ج: حَرَب.
- الغُرَّابَة**: ۱. سوراخ فراخ، هر سوراخ پهن و گِرد. ۲. سنگی پهن که آن را سوراخ کنند و در آن رسنی قرار دهند. ۳. سوراخ سوزن. ۴. سوراخ نشیمنگاه. ۵.
- سوراخ گوش. ۶. رسن از لیف خرما یا پوست درخت.
- الغُرَّابِل**: ج: ۱. حَرَنْبِل. ۲. حَرَنْبِل.
- الغُرَّابِيْش**: ۱. ج: حُرَّابِش. و ۲. «خرايش الخط»: خط درهم و برهم و ناخوانا. – قَلَوْبَطْرَة (كَلْبَطْرَة).
- الغُرَّاتَان**: [کیهان شناسی]: دو ستاره روشن بر دوش صورت فلکی اسد.
- الغُرَّاج**: ۱. مالیات. ۲. جزیه و مالیاتی سرانه که از اهل دمه (که در پناه اسلام در آمده اند) می گیرند. ۳. خراج و تعهدی مالی که بر زمین بندند و کشاورز را ملزم کنند که به موقع خود بپردازد. ۴. محصول زمین، غله. ج: اُخْرَاج و اُخْرَجَة. جج: اُخْرَاج.
- الغُرَّاج**: [پزشکی] ۱. آماسی مانند دَمَل، غده چرکین، ماده. و ۲. زخم هزار چشمه، کفگیرک. ۳. خراج (الر) ج: اُخْرَجَة و خُرْجَان.
- الغُرَّاجَات**: ج: خُرَاج.
- الغُرَّاجَة**: یک دَمَل.
- الغُرَّاجِيَّة**: سرزمینها و شهرهایی که مردمش با پرداخت خراج با مسلمانان از در صلح درآیند.
- الغُرَّاجِر**: ج: خُرْجِر.
- الغُرَّادِل** (به صیغه جمع): پاره های گوشت.
- الغُرَّادِيْل**: گوشت تکه تکه شده.
- الغُرَّارَات**: ج: حُرَّارَات.
- الغُرَّارَة**: ج: حُرَّار.
- الغُرَّارِيْب**: ج: حُرَّوْب.
- الغُرَّارِيْت**: ج: حُرَّارِيْت.
- الغُرَّارَة**: ۱. مَشْك دوزی. ۲. کفش و چکمه دوزی، موزه دوزی. ۳. خَرَّازی فروشی، شغل خَرَّاز.
- الغُرَّارَة**: آمیزه ای از سیمان و شن و آب که برای ساختن بنا بکار رود، بتون. – **المسَلْحَة**: بتون مسلح، بتون آرمه.
- الغُرَّارَة**: آنچه از خراشاندن یا تراشیدن چیزی بریزد، تراشه.
- الغُرَّارِشِع**: ج: حُرَّارِشِعَة.
- الغُرَّارِشِي**: ج: حُرَّارِشِع.

الخِصَاص ۱. ج: خِصَص و ۲. نیزه. ۳. سرنیزه. ج: خِصَص.

الخِرَاطِبُ ج: خِرَاطِب.

الخِرَاطِطَةُ: خِرَاطِطی، تراشکاری.

الخِرَاطَةُ: ۱. ریزه‌های چوب یا فلز یا هرچیز که به هنگام تراشکاری بریزد، تراشه، بُراده. ۲. آب اندک در شکم و روده.

الخِرَاطِمُ: زنی که به سنّ یائسگی رسیده باشد.

الخِرَاطِیمُ ۱. ج: خِرَاطِوم. ۲. «القوم»: مهتران و بزرگان قوم.

الخِرَاطِینُ: کرم خاکی، زغار کرمه. (در بعضی فرهنگها آمده است که مفرد ندارد و بعضی دیگر مفرد آن را خِرَاطِون آورده‌اند).

الخِرَاعُ: ۱. دیوانگی شتر. ۲. شکستگی پشت سر که بدان سبب شخص پیوسته نشسته بماند و نتواند برخیزد و راه رود، آسیب‌دیدگی نخاعی.

الخِرَاعِبُ ج: خِرَاعِب.

الخِرَاعِصَةُ: ۱. مص: خِرَاع و ۲. بیبک، بی‌قیدی، لابلالگری. ۳. گستاخی، بی‌شرمی.

الخِرَافُ: ۱. مص: خِرَاف و ۲. ج: خِرَاف. ۳. هنگام میوه‌چیدن در پاییز.

الخِرَافَةُ: ۱. مص: خِرَاف و ۲. سخن دروغ‌خنده‌آور. ۳. افسانه.

الخِرَافَةُ: ۱. میوه‌چیده شده. ۲. سخن خنده‌دار دروغین. ۳. قصه و افسانه اخلاقی و از زبان حیوانات مانند افسانه‌های ایزوپ و کلیله و دمنه و فابل‌های لافوتن در فرانسه و حکایات کرلیوف در روسی. ۴.

جنسی از ماهیان دریازی از تیره ماهیان غضروفی استخوان، ماهی موسوم به گریه دریا، ماهی استخوان‌غضروفی. Chimaera (S)

الخِرَافِیَاتُ [زیست‌شناسی]: تیره‌ای از ماهیان دریازی با سری یکنواخت و کامل و شکلی عجیب و پیکری کشیده و سینه‌ای درشت و دم بلند و شلاقی و بی‌فلس. ماهیان استخوان‌غضروفی.

الخِرَامِیلُ: ۱. ج: خِرَامِیل و ۲. جامه‌های کهنه.

الخِرَامِیلُ: جامه پاره پاره.

الخِرَائِفُ ج: خِرَائِفَةُ.

الخِرَائِفُ: دراز (ل).

الخِرَائِقُ ج: خِرَائِق.

الخِرَاوِیعُ ج: خِرَوِیع (زنان زیناروی نرم‌بدن).

خِرَابٌ م: خِرَابٌ: ۱. الشیء: آن چیز را پاره کرد، آن را

سوراخ کرد، شکافت. ۲. البیت: خانه را ویران کرد.

۳. دینته: دین خود را با شک آوردن فاسد کرد.

خِرَابٌ م: خِرَابٌ و خِرَابٌ و خِرَابَةٌ (الر) و خِرَابَةٌ: ۱. دزد

گردید، سارق شد. ۲. الشیء أوبه: آن چیز را دزدید.

– بالإیبل: آن شتر را دزدید.

خِرَابٌ م: خِرَابٌ و خِرَابٌ و خِرَابَةٌ (لا): ۱. خراب شد،

ویران گشت و از کار و بهره‌دهی بازماند. ۲. المكان:

آنجا خالی شد. ۳. حیوان: آن جانور گوش‌شکافته شد.

الخِرَابُ: ۱. موی ژولیده در تهیگاه. ۲. موی وسط

مرفق اسب که بعضی ژولیده و بعضی مرتب باشد. ۳.

هوبره (پرنده). ج: خِرَاب و خِرَاب و خِرَاب. ۴. دایره‌ای

از دایره‌هایی که از چنبره‌شدن رستنگاه موی بر بدن

اسب نمودار می‌شود در قسمت بالای پهلوی حیوان،

یکی از پیچهای مؤثین پوست اسب.

الخِرَابُ ج: ۱. خِرَابَةٌ ۲. خِرَابَةٌ و ۳. خانه یا جای ویران،

ویرانه. ۴. تیزی و لبه‌کوه. ۵. ترسو. ۶. شکافته گوش. ۷.

«هو – العظام»: در استخوانهای او مغزی نیست. ۸.

«جوق»: شکم خالی، گرسنه. ۹. «هو – الأمانة»: او

امانتدار نیست.

الخِرَابُ: ۱. مص: خِرَاب و ۲. سوراخ سوزن. ۳.

توشه‌دان چوپان، انبان یا سفره یا دستمال بسته چوپان

۴. فساد در دین. ۵. [عروض]: اجتماع خرم و کف در

«مفاعیلن» تا «فاعیلن» بماند و بجای آن «مفعول» گذارند.

«خِرَاب» بیشتر در بحر هَزَج واقع می‌شود.

الخِرَابُ ج: ۱. خِرَابَةٌ. ۲. خِرَابَةٌ.

الخِرَابُ ج: خِرَاب و خِرَابَةٌ.



الخِرَاطِینُ



الخِرَافَةُ